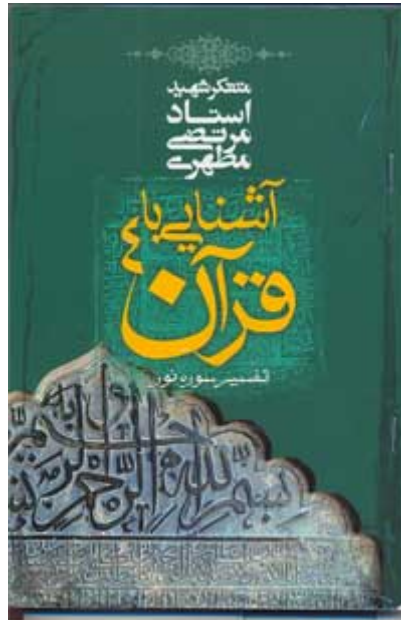


بسم الله الرحمن الرحيم



کتاب
آشنایی با قرآن ۴

کتاب حاضر مشتمل است بر سیزده جلسه تفسیر سوره نور توسط استاد شهید آیه الله مطهری که در سال ۱۳۴۹ شمسی در مسجد الجواد(تهران) در شبهای جمعه ایراد شده است. همان طور که خواننده محترم مطلع است، از استاد شهید حدود ۱۵۰ ساعت تفسیر قرآن باقیمانده است که تاکنون بخش اندکی از آن منتشر شده و کتاب حاضر جلد چهارم این مجموعه(آشنایی با قرآن) می‌باشد. به فضل خدا مجلدات بعدی این مجموعه - که مشتمل بر تفسیر سوره‌هایی از جزء ۲۵ تا ۳۰ قرآن کریم می‌باشد - با سرعت بیشتری منتشر خواهد شد. این کتاب نیز همچون دیگر آثار آن متفکر شهید حاوی مطالبی بدیع و جالب توجه و مرتبط با مسائل روز بوده و از بیانی روان و شیوا برخوردار است. از خدای متعال بهره‌گیری هر چه بیشتر از آثار آن بزرگمرد و نیز توفیق بیشتر برای انتشار آثار چاپ نشده آن استاد شهید مسألت می‌کنیم.

۱۲ اردیبهشت ۷۰

شورای نظارت بر نشر آثار استاد شهید مطهری

بسم الله الرحمن الرحيم

«سوره انزلناها و فرضناها و انزلنا فيها آيات بينات لعلكم تذكرون الزانية و الزانى فاجلدوا كل واحد منهما ماة جلدته و لا تأخذكم بهما رأفه فى دين الله ان كنتم تؤمنون بالله و اليوم الاخر و ليشهد عذابهما طائفه من المؤمنين الزانى لا ينكح الا زانية او مشرکه و الزانية لا ينكحها الا زان او مشرک و حرم ذلك على المؤمنين به مناسبت اينکه اين ايام، ايام وفات حضرت صديقه طاهره(سلام الله عليها) بانويى که "سيده نساء العالمين" و مظهر اعلاى عفاف در عالم اسلام است مى باشد. بنا شد که سوره مبارکه نور را تفسير کنيم و علت انتخاب اين سوره اين است که تقريبا بيشتر آيات

این سوره [در اطراف مسائل مربوط به عفاف است] (۱). می‌فرماید در این سوره یک سلسله آیات روشن آورده‌ایم، باشد که شما متذکر شوید و بیدار و هشیار گردید. اینکه در ابتدا می‌فرماید: "سوره‌ای است که نازل کرده‌ایم"، تنها سوره‌ای که با این جمله شروع می‌شود این سوره است. ما بسیاری از سوره‌ها داریم که از اولی که شروع می‌شود، به عنوان این است که "کتابی فرود آوردیم"، یعنی به همه قرآن اشاره می‌کند، ولی اینجا تنها به همین سوره اشاره می‌کند. معلوم می‌شود که یک عنایت خاصی به مفاد این سوره است. معنای "سوره" را می‌دانید، هر قطعه‌ای از آیات قرآن که با یک "بسم الله" شروع می‌شود و بعد پایان می‌پذیرد به طوری که بعد از آن، "بسم الله" دیگری هست، این قطعه را "سوره" می‌گویند. قرآن از کتابهایی است که فصل، باب و بخش ندارد ولی قطعه قطعه شدنش به صورت سوره سوره بودن است و هر سوره با یک "بسم الله" آغاز می‌شود و "بسم الله" آغاز قطعه بعد نشان دهنده پایان سوره قبلی است و می‌گویند کلمه "سوره" از همان ماده‌ای است که کلمه "سور" وضع شده است. در زبان عرب آن حصار را که دور شهرها می‌کشیدند که یک شهر را در داخل خودش قرار می‌داد و یک حائطی بود یعنی یک دیواری بود که بر تمام شهر یا قصبه و یا ده احاطه داشت، سور می‌گفتند، "سورالبلد" دیوار مرتفعی بود که دور یک شهر می‌کشیدند. گانه هر سوره‌ای در داخل یک حصار قرار گرفته است، از این جهت به آن "سوره" می‌گویند. قرآن را

پاورقی:

۱ [افتادگی از اصل نوار است].

هم خود پیغمبر سوره سوره کرده است نه اینکه بعد مسلمین آن را سوره سوره کرده باشند. از اولی که قرآن نازل شد، به صورت سوره سوره نازل شد. آیه اول مخصوصاً با تعبیر "سوره انزلناها" و بعد هم با کلمه "فرضناها" این مطلب را می‌فهماند که مسائل مربوط به عفاف مسائلی بسیار جدی است، یعنی درست در جهت عکس آنچه بشر امروز فکر می‌کند که در جهت سهل کردن و ساده کردن و نا چیز شمردن روابط جنسی حرکت می‌کند و به غلط اسمش را آزادی می‌گذارد و به اصطلاح در جهت "آزادی جنسی" گام بر می‌دارد، قرآن آنچه تحت عنوان حریمهای عفاف مطرح می‌کند و آنچه تحت عنوان مجازاتهای بی عفتی بیان می‌کند و آنچه تحت عنوان مجازات لکه دار کردن زنهایی که عقیقه‌اند و به دروغ متهم [به بی عفتی] می‌شوند بیان می‌کند و آنچه در باب ترغیب به ازدواج بیان می‌کند و بالاخره هر چه در باب مسائل مربوط به عفاف گفته است، می‌خواهد بگوید اینها مسائل بسیار بسیار جدی و فرض است و نمی‌شود اینها را کوچک شمرد، و یکی از بد بختیهای دنیای امروز تحقیر کردن اصول عفاف و تقوای در امور جنسی است که بعد عرض می‌کنیم. "سوره انزلناها" سوره‌ای است که فرود آورده‌ایم و رعایت مقررات این سوره را فرض و حتم کرده‌ایم، یعنی مهم می‌شماریم، کوچک نمی‌شماریم. "و انزلنا فیها آیات بینات" و ما در این سوره یک سلسله آیات بینه فرستاده‌ایم، آیات بزرگ روشن فرستاده‌ایم. ممکن است مقصود تمام آیات سوره باشد یا آنطور که علامه طباطبائی در تفسیر المیزان می‌فرمایند مقصود آن آیاتی است که در وسط سوره آمده و در واقع آن آیات ستون فقرات این سوره است. سایر

آیات سوره راجع به آداب و اخلاق جنسی است و آن آیات مربوط به اصول عقاید است، که وجه تناسبش را بعد بیان می‌کنیم. به هر حال قرآن می‌گوید ما این سوره را فرود آورده‌ایم و مقررات و محتوای این سوره را که در زمینه آداب و اخلاق جنسی است حتم شمرده‌ایم. یک سلسله آیات بینه در آن فرود آورده‌ایم برای بیداری و آگاهی بشر "لعلکم تذكرون" باشد که شما یادآوری شوید، آگاهی پیدا کنید، از غفلت خارج گردید. شاید بدانید که فرق است میان "تفکر" و "تذکر". تفکر آنجایی است که یک مسأله‌ای را که انسان به کلی نسبت به آن جاهل و نادان است و نمی‌داند، به انسان می‌آموزند، که قرآن در بسیاری از موارد، دم از تفکر می‌زند. تذکر، در مسائلی است که فطرت انسان خود به خود صحت آن مسائل را درک می‌کند ولی باید یادآوری کرد و توجه داد. قرآن مخصوصاً اینها را به عنوان "تذکر" بیان می‌کند، شاید یک علتش احترام گزاردن به بشر است، ما شما را به این مسائل متوجه می‌کنیم، یعنی مسائلی است که اگر خودتان هم بیندیشید می‌فهمید، ولی ما شما را متذکر و متوجه می‌کنیم. آیه بعد، مربوط به مجازات فحشاء یعنی مجازات زناست (فحشای به معنی زنا). می‌فرماید: "الزانیه و الزانی فاجلدوا کل واحد منهما مأة جلده و لا تأخذکم بهما رأفه فی دین الله ان کنتم تؤمنون بالله و الیوم الآخر و لیشهد عذابهما طایفه من المؤمنین"

در این آیه سه مطلب بیان شده است: اول اینکه زناکار، اعم از مرد و زن، باید مجازات شود و مجازاتش را هم قرآن تعیین کرده است: "صد تازیانه". صد تازیانه باید به مرد زناکار زده شود و صد تازیانه به زن زنا کار. مطلب دوم: به مؤمنین آگاهی می‌دهد که در مورد این مجازات مبدا تحت تأثیر عواطفتان قرار بگیرید، مبدا دلتان رحم بیاید و بگویید [با خوردن] صد تازیانه دردش می‌آید پس یک مقدار از آن را اجرا نکنیم، که اینجا جای رحم نیست. می‌گوید مبدا در اینجا عواطفتان به هیجان بیاید و سبب شود که عملاً تسامحی در اجرای این حد قائل شوید و به اصطلاح امروز یک وقت فکر نکنید این عمل، "غیر انسانی" است، نه، "انسانی" است. مطلب سوم: این مجازات را در خفا انجام ندهید چون این مجازات برای این است که دیگران عبرت بگیرند. حتماً یک جمعی از مؤمنین باید در موقع اجرای این مجازات حاضر و ناظر باشند و ببینند. مقصود این است که وقتی این حکم اجرا می‌شود باید به گونه‌ای اجرا شود که همه مردم آگاه شوند که فلان مرد یا زن زناکار این حد دربارهاش اجرا شد، نه اینکه مخفیانه اجرا شود، باید علنی اجرا شود. راجع به قسمت اول که دستور مجازات زناست چند مطلب را باید عرض کنم. یکی اینکه فلسفه مجازات زنا چیست؟ غالباً شما اگر کتابهایی را که در این زمینه‌ها بحث کرده‌اند بخوانید می‌بینید اینطور اظهار نظر می‌کنند که علت مجازات زنا به اصطلاح آنها "مرد سالاری" است. در دوره‌هایی که مرد حاکم بر خانواده بوده به معنای اینکه مرد مالک خانواده بوده و زن حقی نداشته و

یک وسیله ای در دست مرد بوده برای بهره برداری او، و مرد خودش را مالک زن می دانسته است وقتی که زن زنا می کرده است، از نظر مرد اینطور بوده که زن یک چیزی را که تعلق به او داشته، در اختیار دیگری قرار داده، و از این جهت مجازات زنا بر قرار شده است. معلوم است که از نظر قانون اسلام این یک حرف بی اساسی است. در اسلام مجازات زنا منحصر برای زن نیست، هم مرد باید مجازات شود و هم زن: "الزانیه و الزانی فاجلدوا کل واحد منهما مأة جلده" تصریح می کند: هم مرد زناکار و هم زن زناکار هر دو باید مجازات شوند. اگر اینطور می بود که مرد هیچ محدودیت و ممنوعیتی نداشت و تنها زن بود که از زنا ممنوع بود که شاید چنین مقرراتی در بعضی جاهای دنیا بوده که فقط زن حق زنا کردن نداشته است ولی مرد حق زنا کردن داشته در این صورت می شد این حرف را گفت که فلسفه مجازات زنا "مرد سالاری" است. اما در اسلام هم مرد ممنوع است از زنا کردن و هم زن، و معنایش این است که مرد کامیابی جنسی خودش را تنها و تنها در محدوده ازدواج می تواند انجام دهد، و ازدواج یعنی قبول کردن یک سلسله تعهدات و مسؤولیتها، و زن هم کامیابی جنسی خودش را تنها و تنها در محدوده ازدواج می تواند انجام دهد مقرون به قبول یک سلسله تعهدها و مسؤولیتها. پس مرد حق ندارد بدون اینکه مسأله ازدواج در میان باشد آزادانه به اصطلاح امروز غریزه جنسی اش را اشباع کند همچنانکه زن چنین حقی را ندارد. بنابراین مسأله حرمت زنا به زن اختصاص ندارد، در مورد هر دو تعمیم دارد. حال مسأله دیگری مطرح است و آن این است که در عرف امروز اروپا زن و مرد فقط در وقتی که به تعبیر اسلام "محسن" و یا

یکی از چیزهایی که پایه خانوادگی و محیط خانوادگی را محکم می‌کند، همین مسأله است و علت اینکه پایه کانون خانوادگی در دنیای اروپا سست و متزلزل است همین است و امروز هم در جامعه ما به هر نسبت که از فرنگیها پیروی کنیم کانون خانوادگی را متزلزل کرده‌ایم. وقتی که جامعه ما به دستور اسلام واقعا عمل می‌کرد، یعنی پسرها واقعا قبل از ازدواج، با زنی و دختری در تماس نبودند و به اصطلاح فرنگیهای امروز یک گرل فرند (girl friend) نداشتند (رفیق دختر نداشتند) و دخترها هم همین طور، ازدواج برای یک پسر یا دختر یک آرزو بود. یک پسر به سن پانزده سالگی که می‌رسید، احساس طبیعی نیاز به همسر در او پیدا می‌شد، یک دختر هم همین طور، و این طبیعی است که آرزوی یک پسر این بود که زن بگیرد چون به وسیله ازدواج از محدودیت و ممنوعیت استفاده از زن خارج می‌شد و به مرز آزادی استفاده از زن می‌رسید. آنوقت "شب زفاف کم از صبح پادشاهی نبود" چون روی خاصیت روانی، اولین موجودی که این پسر را به این حظ و بهره رسانده یعنی از محدودیت به آزادی رسانده همسرش بوده، و برای دختر هم این پسر اولین کسی بوده که او را از محدودیت به آزادی رسانده است. این بود که پسر و دخترهایی که اصلا همدیگر را ندیده بودند و ازدواج کرده بودند، آنچنان با یکدیگر الفت می‌گرفتند که وضع عجیبی بود. (نمی‌خواهم بگویم که ندیدن، کار درستی است، نه، اسلام اجازه داده است که ببینند، ولی اگر هم ندیده بودند، وقتی به یکدیگر می‌رسیدند تا لب گور به یکدیگر عشق می‌ورزیدند). اما سیستم فرنگی به پسر اجازه می‌دهد که تا زمانی که زن نگرفته روابط جنسی‌اش آزاد باشد و به دختر هم اجازه می‌دهد تا شوهر

نکرده روابط جنسی‌اش آزاد باشد. نتیجه این است که برای یک پسر، ازدواج محدودیت است و برای یک دختر هم ازدواج محدودیت است. قبل از ازدواج، آزادی داشته با هر کسی [رابطه داشته باشد]، حال که می‌خواهد ازدواج کند به یک نفر محدود می‌شود. این است که یک پسر وقتی زنی را می‌خواهد بگیرد، می‌گوید: "من از امروز یک زندانبان برای خودم درست کردم". یک دختر هم شوهرش برایش زندانبان می‌شود، یعنی از آزادی به محدودیت می‌آیند. ازدواج در سیستم فرنگی یعنی آزاد را محدود کردن، از آزادی به محدودیت آمدن، و ازدواج در سیستم اسلامی یعنی از محدودیت به آزادی آمدن. ازدواجی که پایه و خاصیت روانی‌اش از محدودیت به آزادی آمدن است به دنبال خود استحکام می‌آورد و آن که پایه‌اش از آزادی به محدودیت آمدن است اولاً خودش استحکام ندارد، یعنی زود منجر به طلاق می‌شود، و ثانیاً آن پسری که به تعبیر خود فرنگیها دهها و گاهی صدها دختر را "تجربه" کرده و آن دختری که دهها و صدها پسر را تجربه کرده است مگر حالا با یکی پابند می‌شود؟ مگر می‌شود پا بندش کرد؟ این است که در اسلام علت اینکه زنا تحریم شده است فقط این نیست که این، حق آن مرد است و آن، حق این زن، پس مردی که ازدواج نکرده تعهدی در مقابل زنی ندارد و زنی هم که ازدواج نکرده تعهدی در مقابل مردی ندارد پس هیچ مانعی برای این کار نیست، یک مردی که تا آخر عمرش نمی‌خواهد ازدواج کند او مطلق العنان باشد و یک زنی هم که تا آخر عمرش نمی‌خواهد ازدواج کند او هم مطلق العنان باشد. اسلام می‌گوید ابداً چنین چیزی نیست، یا باید محرومیت را به صورت مطلق قبول کنی، یا ازدواج را

بپذیری و به تعهدها و مسؤولیتهای ازدواج پایبند شوی. این است که اسلام به طور شدید می‌گوید زنا مجازات دارد و زنایی که فقط جنبه زنا دارد و دیگر در آن پایمال کردن حق یک زن و پایمال کردن حق یک شوهر نیست تازیانه دارد. اسلام درباره مردی که در عین اینکه زن دارد و طبعاً تحت فشار غریزه جنسی نیست و زنی که شوهر دارد و طبعاً تحت فشار غریزه نیست و روی هوسبازی زنا می‌کنند به رجم و سنگسار کردن [فرمان می‌دهد]. ببینید تا چه حد اسلام برای این مسائل اهمیت قائل است! دنیای فرنگ ابتدا در این حد می‌گفت که زنا در غیر مورد مرد زن‌دار و زن شوهردار جرم نیست، راسل می‌گوید مگر اینکه یک جراحی وارد کند، اگر جراحی وارد نکند عیب و اشکالی ندارد، کم کم به اینجا رسیدند که برتراند راسل صریحاً می‌گوید برای یک زن شوهردار و مرد زن‌دار هم هیچ مانعی نیست، چه اشکالی دارد که یک زن شوهردار هم رفیق داشته باشد و عشقش در جایی باشد، هم همسر داشته باشد و هم معشوق؟ عشقش را با او انجام دهد و بچه را در خانه این بیاورد، ولی تعهد بسپارد وقتی با معشوقش عشقبازی می‌کند از وسائل جلوگیری از بچه‌دار شدن استفاده کند. مگر خود راسل این حرف را باور کند! والا هیچ آدم عاقلی باور نمی‌کند که زنی مردی را دوست داشته باشد، عشقش با یک مرد باشد ولی همسر یک شوهر باشد و فقط متعهد شده باشد که برای شوهر خود بچه بیاورد. هر زنی دلش می‌خواهد که بچه‌ای که می‌زاید و بچه‌ای که جلوی چشمش است یادگار آن آدمی باشد که او را دوست دارد، نه یادگار آدمی که از او تنفر دارد. آنوقت چه تضمینی هست که از مردی که او را دوست دارد آبستن نشود و بچه

را به ریش شوهرش نبندد؟! قرآن مثل اینکه عنایت به این جهت دارد، می‌گوید: "انزلناها و فرضناها" ما اینها را حتم کرده‌ایم، اینها از قوانین تغییر ناپذیر است، مقتضیات زمان اینها را تغییر نمی‌دهد و نمی‌تواند تغییر دهد، اینها جزء اصول زندگی بشر است و تغییر ناپذیر. بعد هم می‌فرماید: "و لا تأخذکم بهما رأفہ فی دین اللہ" باز شدت عمل نشان می‌دهد، می‌گوید: اینجا جای رأفت و گذشت نیست. همین قدر که ثابت شد، دیگر حق گذشت نداری. در جمله بعد هم مخصوصاً امر می‌کند که مبدا اجرای حکم حد مرد زناکار و زن زناکار را در پشت دیوارها و دور از چشم مردم انجام دهید. حتماً باید در حضور مردم باشد و خبرش همه جا پخش شود تا بدانند اسلام در مسأله عفاف حساسیت فوق العاده دارد، چون اصل اجرای دستورهای جزائی برای تأدیب و تربیت اجتماع است. یک زنی زنا کند و محرمانه او را ولو اعدام هم کنند، اثری در اجتماع نمی‌بخشد. در صدر اسلام هم هر وقت چنین چیزی اتفاق می‌افتاد که البته کم هم اتفاق افتاده چون این قوانین را که اجرا می‌کردند زنا کم اتفاق می‌افتاد اعلام عمومی می‌کردند. در اینجا خوب است گفته شود به حکم "الجاهل اما مفرط او مفرط" (۱) دنیای اروپا تا قبل از این دو سه قرن اخیر که قانون حاکم بر آن، قانون کلیسا بود، در یک حد افراطی در محدود کردن روابط جنسی کوشش می‌کرد و به اسلام در یک سلسله مسائل ایراد می‌گرفت. اساساً در قانون کلیسا، ارتباط جنسی مطلقاً ولو با زن شرعی یک کار

پاورقی: ... ۱ نهج البلاغه، حکمت ۷۰ با این عبارت: "لا یری الجاهل الا مفرطاً او مفرطاً".

پلید بود. از نظر آنها زن ذاتا موجودی پلید بود و عمل مقاربت ولو با زن شرعی عمل کثیفی بود ولهدا افراد مقدس و پاک و منزّه، افرادی که شایستگی داشتند به مقامات عالی روحانی برسند، کسانی بودند که در همه عمر زنی را لمس نکرده و با زنی نزدیکی نکرده بودند. پاپ از میان افرادی انتخاب می‌شد و اکنون هم چنین است که تمام عمر را مجرد بسر برده بودند، و اصلا نفس "تجرد" مقدس بود. می‌گفتند افرادی استعداد دارند این عمل مقدس را انجام دهند که در تمام عمر با هیچ زنی تماس نداشته باشند. این افراد کم هستند. همینها هستند که بعدا کشیش و کاردینال می‌شوند و بعضی به حد پاپ [شدن] می‌رسند. می‌گفتند: اما اکثر مردم که نمی‌توانند مجرد باشند. اگر ما به اکثر مردم بگوییم مجرد زندگی کنند اینها مرتکب عمل زنا می‌شوند که پلیدتر است، و بیشتر عمل جنسی انجام می‌دهند. بنابراین از باب "دفع افسد به فاسد" ازدواج را اجازه می‌دادند. اسلام برعکس، تجرد و عزوبت را پلید می‌داند و گفته است "زمین آدم عزب را لعنت می‌کند که بر آن بول کند" (۱) و ازدواج را مقدس می‌شمارد. کلمه "محسن" یا "محسن" در قرآن به دو معنا ذکر می‌شود. گاهی محسن یا محصن در خصوص زن شوهردار گفته می‌شود یعنی آن که در حصار ازدواج قرار گرفته، و گاهی این کلمه به معنی زن عفیف است ولو زن مجردی باشد. اینجا معنای دوم مقصود است. کسانی که رمی می‌کنند (رمی یعنی تیراندازی) و با تیر تهمت، زنان

پاورقی:

۱. نظیر این تعبیر در روایات درباره "أغلف" یعنی مرد ختنه نکرده وارد شده است (بحار، ج ۱۰۴، ص ۱۲۶).

پاکدامن را هدف قرار می‌دهند و حرفی می‌زنند که نسبت ناپاکدامنی به آنهاست و چهار شاهد هم نمی‌آورند [باید حد بخورند] . اسلام البته هیچ مدعایی را بدون دلیل نمی‌پذیرد. ولی بعضی از مدعاهاست که با گفتن حرف یک نفر هم قبول می‌شود حتی اگر آن یک نفر زن باشد، مثل مسائل زنانه‌ای که یک زن از طرف خودش بگوید. وقتی کسی می‌خواهد زنش را طلاق دهد، چون طلاق در حال عادت جایز نیست، از زن می‌پرسند تو پاکی یا در حال عادتی؟ اگر گفت پاکم، کافی است و اگر گفت در حال عادتم، حرفش [قبول] است. دیگر نمی‌گویند دو نفر شاهد اقامه کن، حرف خودش معتبر است. در بعضی موارد حتما باید دو شاهد مرد باشد مثل دعاوی مالی. ولی درد عاوی ناموسی آنجا که پای حرمت ناموس است، پای لکه دار شدن عفاف است، اسلام می‌گوید حتی دو شاهد عادل هم کافی نیست. اگر دو شاهد عادل عادل که مردم پشت سر آنها نماز می‌خوانند و حتی از آنها تقلید می‌کنند بیایند و شهادت دهند که به چشم خودمان دیدیم که فلان زن زنا کرد اسلام می‌گوید کافی نیست، شما دو نفرید. سه نفر شاهد عادل هم اگر باشد می‌گوید کافی نیست. اگر چهار نفر شاهد عادل بیایند شهادت بدهند، آنوقت اسلام حاضر است که آن زن را متهم بشناسد و دلیل را کافی بداند. ممکن است بگویید اگر چنین چیزی باشد چندان اتفاق نمی‌افتد. چهار شاهد عادل از کجا پیدا شوند تا شهادت دهند زنی زنا کرده است؟ می‌گوییم مگر اسلام در مسأله زنا بنایش بر تجسس و تحقیق و تفتیش است؟ اسلام که می‌گوید چهار شاهد، هدفش این نیست که بخواهد تجسس و

تحقیق شود تا بگویند با این شرایط سنگین، در صد هزار مورد یکی هم اتفاق نمی‌افتد که بیابند شهادت بدهند. اصلاً اسلام می‌خواهد زنا کمتر ثابت شود. شاهد نیامد، نیامد. اگر هزار زنا صورت بگیرد و مخفی بماند، از نظر اسلام آسان‌تر است از اینکه یک زن عیفی که زنا نکرده، مورد اتهام قرار گیرد، و این [برای اسلام] اهمیت بیشتری دارد. اسلام نمی‌خواهد زنا انجام شود، ولی اینکه نمی‌خواهد زنا شود، از راه شاهد و مجازات نیست، بلکه راههای دیگری تعبیه کرده است. اگر به راههای تربیت فردی و مقررات اجتماعی [اسلام] عمل شود، زنا واقع نمی‌شود، نه اینکه زنا که واقع شد مجازات می‌کنند و از راه مجازات جلوی زنا را می‌گیرند. بله، مجازات هم قائل شده است، آنهایی که این تربیت در ایشان اثر نمی‌بخشد بدانند که راه تازیانه خوردن و در مواردی راه کشته شدن آنها و گاهی کشته شدن از طریق سنگسار، باز است. پس گفتیم چهار شاهد لازم است، و شهادت دادن برای شاهد خطر دارد. اگر یک نفر دید که زنی زنا می‌کند و سه نفر دیگر آنجا نیستند که با او شهادت دهند، باید دهانش را ببندد، و یا دو نفر اگر دیدند، باید دهانشان را ببندند، سه نفر اگر دیدند، باید دهانشان را ببندند. اینکه می‌گویم "باید دهانشان را ببندند" چون اینطور نیست که اگر آمدند شهادت دادند به آنها بگویند شهادتی که دادید کافی نیست، چون کافی نیست بروید خانه‌تان! می‌گویند شهادت دادید و نتوانستید اثبات کنید، پس "قاذف" (تهمت زن) هستید، نفری هشتاد تازیانه باید بخورید. این است که قرآن می‌گوید آنها که زنان عیف را متهم می‌کنند و چهار شاهد نمی‌آورند، ولو راستگو باشند اما چون با این گفتن زنی را متهم کرده‌اند آنها را هشتاد

تازیانه بزیند. ولی آیا همین یک مجازات بدنی است؟ نه، یک مجازات اجتماعی هم هست: "و لا تقبلوا لهم شهاده ابداء" برای همیشه شهادت اینها مردود است. دیگر اینها شهادتشان در هیچ موردی نباید قبول شود. اینها باید یک مجازات اجتماعی شوند، یعنی از آن روز دیگر از اعتبار اجتماعی می‌افتند، چرا؟ چون یک زن عقیقه‌ای را به زنا متهم کرده‌اند و نتوانسته‌اند اثبات کنند. مجازات سوم: "اولئك هم الفاسقون" اینها فاسق هستند. در اینجا میان مفسرین اختلاف است که آیا این "اولئك هم الفاسقون" یک مجازات علیحده است غیر از "لا تقبلوا لهم شهاده ابداء" یا همان است یعنی ایندو مجموعاً یکی است؟ بعضی گفته‌اند ایندو مجموعاً یکی است، به این صورت که "اولئك هم الفاسقون" به منزله علت است برای "و لا تقبلوا لهم شهاده ابداء" یعنی اینها با این تهمت زدن، فاسق شدند، چون فاسق شدند، شهادتشان قبول نیست و هر چیز دیگر که شرطش عدالت است از آنها قبول نیست، مثلاً دیگر صیغه طلاق نزد آنها نمی‌شود جاری کرد، پشت سر آنها نمی‌توان نماز جماعت خواند، اگر مجتهد باشند از آنها نمی‌توان تقلید کرد، چون شرط همه اینها عدالت است، بنابراین مجموعش یک مجازات است. ولی بعضی گفته‌اند دو مجازات است: یک مجازات اینکه شهادتشان قبول نمی‌شود، و دیگر اینکه فاسق‌اند، و چون فاسق‌اند سایر آثار فسق بر آنها بار می‌شود، و اینها قابل تفکیک است. اگر این شاهده‌ی که نتوانسته مدعایش را اثبات کند توبه کند فسقش از بین

می‌رود، یعنی ما او را عادل می‌دانیم، پشت سرش نماز می‌خوانیم، اگر مجتهد باشد و از نظر علمی "جائز التقلید" باشد از او می‌توان تقلید کرد، باز اگر مجتهد باشد می‌تواند قاضی شود (چون قاضی هم باید عادل باشد) اما شهادتش دیگر قبول نمی‌شود، چون آن مجازات، مجازاتی جداست. این است که به عقیده بعضی علت اینکه شهادت چنین شخصی قبول نمی‌شود فسق او نیست، این یک مجازات جداگانه است. فاسق شمرده شدن از نظر اسلام یک مجازات است، مقبول الشهاده نبودن مجازات دیگری است. از اینجا معنی آیه بعد روشن می‌شود. در آیه بعد می‌فرماید: "الا الذین تابوا من بعد ذلک و اصلحوا فان الله غفور رحیم" مگر آنان که بعد از این توبه کنند و [خود را] اصلاح کنند، پس خداوند آمرزنده و مهربان است. در استثنای "الا الذین تابوا" سه احتمال در ابتدا می‌توان داد. یکی اینکه اگر شاهدهی بعد از اینکه متهم کرد و نتوانست ثابت کند توبه کرد بگوییم چون توبه کرده تازیانه به او نزنند، شهادتش هم قبول باشد و فاسق هم نیست. ولی این احتمال را کسی نداده است. همین قدر که کسی زنی را متهم کرد و نتوانست ثابت کند، تازیانه را حتماً باید بخورد. احتمال دوم این است که اگر کسی توبه کرد، هم شهادت او قبول باشد و هم فاسق شمرده نشود، یعنی تمام محرومیت‌های اجتماعی برگردد و اعاده حیثیت بشود. احتمال سوم این است که مجازات دومش برای همیشه باقی است، یعنی شهادتش هیچ وقت قبول نمی‌شود و "الا الذین تابوا" استثنای عبارت آخر است، یعنی آن مقدار از او اعاده حیثیت می‌شود

که نماز جماعت می‌توان پشت سر او خواند و می‌توان از او تقلید کرد، قاضی هم می‌تواند باشد، اما شهادتش هرگز قبول نمی‌شود، و بعید نیست که این سومی درست باشد، یعنی "الا الذین تابوا من بعد ذلک و اصلحوا" استثنای از "اولئک هم الفاسقون" باشد. آیه بعد: "و الذین یرمون ازواجهم و لم یکن لهم شهداء الا انفسهم فشهاده احدهم اربع شهادات بالله انه لمن الصادقین • و الخامسه ان لعنت الله علیه ان کان من الکاذبین". اینجا یک سؤال مطرح می‌شود و آن اینکه شما گفتید که اگر مردی زنی را متهم به زنا کرد باید چهار شاهد بیاورد. حال اگر چهار شاهد نداشت تکلیفش چیست؟ باید بداند که چون شاهد ندارد، اگر شهادت دهد خودش را تازیانه می‌زنند، پس وظیفه‌اش سکوت کردن است. حال اگر آن مردی که دیده آن زن زنا می‌کند شوهر آن زن باشد تکلیفش چیست؟ آیا او هم اگر چهار شاهد وجود داشت بیاید پیش حاکم شرعی اظهار کند که زن من زنا کرده است؟ اگر بخواهد چهار شاهد پیدا کند آنها کارشان تمام شده است. اگر شاهد، غیر شوهر بود، می‌گفتند حال که چهار شاهد نیست، سکوت کن، حرف نزن، به تو چه ربطی دارد؟ اگر بگویی، خودت را تازیانه می‌زنند. شوهر وقتی پیش حاکم شهادت می‌دهد باید چهار بار سوگند به خدا بخورد و خدا را گواه بگیرد که اینکه می‌گوید راست است و دروغ نمی‌گوید. یعنی یک بار شهادت دادن کافی نیست، باید

چهار بار باشد. چهار بار هم باید توأم با سوگند باشد. آیا این مقدار کافی است؟ باز هم کافی نیست. در مرتبه پنجم باید به خودش لعنت کند و بگوید: "لعنت خدا بر من اگر دروغ بگویم". آیا همین جا کار تمام می‌شود و به زن می‌گویند ثابت شد که تو زنا کرده‌ای؟ نه. به زن تکلیف می‌کنند و می‌گویند شوهرت "لعان" کرد، یعنی چهار بار قسم خورد و یک بار هم خودش را لعنت کرد اگر دروغگو باشد، تو چه می‌گویی؟ اگر زن اقرار کرد مجازات می‌شود و اگر هم سکوت کرد و از خود دفاع نکرد، باز مثل اقرار است، ولی یک راه دیگر جلوی زن می‌گذارند، می‌گویند تو هم بیا مثل او قسم بخور. تو هم چهار بار قسم بخور که شوهرت دروغ می‌گوید. چهار بار خدا را گواه بگیر و قسم بخور که شوهرت دروغ می‌گوید و در دفعه پنجم بگو "غضب خدا بر من اگر شوهرم راست می‌گوید". اگر حاضر نشد اینکار را انجام دهد می‌گویند معلوم است تو زنا کرده‌ای و مجازات می‌شود. اما اگر حاضر شد و گفت من هم از خودم دفاع می‌کنم، تکلیف چه می‌شود؟ مرد چهار بار شهادت داده و خودش را هم لعنت کرده اگر دروغ گفته باشد، و زن هم چهار بار قسم خورده که شوهرش دروغ می‌گوید و برای پنجمین بار گفته است که "غضب خدا بر من اگر شوهرم راست گفته باشد"، اسلام چه حکم می‌کند؟ آیا اینجا مرد را در حکم قاذف و تهمت زن می‌شناسد و به او تازیانه می‌زند؟ نه. آیا زن را گناهکار می‌شناسد و او را مجازات می‌کند که در اینجا مجازاتش رجم و سنگسار است؟ نه. پس چه می‌کند؟ اسلام می‌گوید: حال که کار به اینجا کشیده است، میان شما جدایی مطلق باید باشد و طلاق هم لازم نیست، همین عمل در حکم طلاق است، شما دیگر از یکدیگر جدا هستید،

این تهمت بعد به شکلی در آمد چه از نظر وضع عمومی مردم و چه از نظر آیات قرآن در شأن آن زن متهم که برای آن زن متهم یک افتخار به شمار آمد، یعنی شک نماند که این اتهام درباره آن زن متهم دروغ بوده و او تطهیر شد و صددرصد معلوم شد که قضیه دروغ است. این است که اهل تسنن اصرار دارند که آن زن متهم که پاکی او از نظر این عمل زشت صددرصد اثبات شد عایشه بوده و بعضی از شیعه‌ها می‌خواهند این افتخار را برای ماریه قبطیه ثابت کنند. حال جریان چه بوده است؟ آیات افک را با داستان آن که مفصل هم هست ان شاء الله در جلسه بعد برایتان عرض می‌کنم.

و صلی الله علی محمد و اله الطاهرین.

بسم الله الرحمن الرحيم...

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

ان الذين جاؤا بالافك عصبه منكم لا تحسبوه شرا لكم بل هو خير لكم لكل امرىء منهم ما اكتسب من الاثم و الذى تولى كبره منهم له عذاب عظيم • لولا اذ سمعتموه ظن المؤمنون والمؤمنات بانفسهم خيرا و قالوا هذا افك مبين.

آیات به اصطلاح "افک" است. "افک" دروغ بزرگی (تهمتی) است که برای بردن آبروی رسول خدا بعضی از منافقین برای همسر رسول خدا جعل کردند. داستانش را قبلا به تفصیل نقل کردیم (۱). اکنون آیات را می‌خوانیم و نکاتی که از این آیات استفاده می‌شود که نکات تربیتی و اجتماعی بسیار حساسی است و حتی

پاورقی

۱. [نوار مذکور در دست نیست ولی خلاصه داستان به نقل اهل سنت این است که عایشه همسر پیامبر هنگام بازگشت مسلمین از یک غزوه، در یکی از منزلها برای قضای حاجت داخل جنگلی شد، در آنجا طوق (روبند) او به زمین افتاد و مدتی دنبال آن می‌گشت و در نتیجه از قافله باز ماند و توسط صفوان که از دنبال قافله برای جمع آوری از راه ماندگان حرکت می‌کرد، با تأخیر وارد مدینه شد. به دنبال این حادثه منافقین تهمتهایی را علیه همسر پیامبر شایع کردند.]

مورد ابتلای خود ما در زمان خودمان است بیان می‌کنیم. آیه می‌فرماید. "ان الذین جاؤا بالافک عصبه منکم" آنان که "افک" را ساختند و خلق کردند، بدانید یک دسته متشکل و یک عده افراد به هم وابسته از خود شما هستند. قرآن به این وسیله مؤمنین و مسلمین را بیدار می‌کند که توجه داشته باشید در داخل خود شما، از متظاهران به اسلام، افراد و دسته جاتی هستند که دنبال مقصدها و هدفهای خطرناک می‌باشند، یعنی قرآن می‌خواهد بگوید قصه ساختن این "افک" از طرف کسانی که ساختند روی غفلت و بی‌توجهی و ولنگاری نبود، روی منظور و هدف بود، هدف هم بی‌آبرو ساختن پیغمبر و از اعتبار انداختن پیغمبر بود، که به هدفشان نرسیدند. قرآن می‌گوید آنها یک دسته به هم وابسته از میان خود شما بودند، و بعد می‌گوید این شری بود که نتیجه‌اش خیر بود، و در واقع این شر نبود: "لا تحسبوه شرا لکم بل هو خیر لکم"، گمان نکنید که این یک حادثه سوئی بود و شکستی برای شما مسلمانان بود، خیر، این داستان با همه تلخی آن به سود جامعه اسلامی بود. حال چرا قرآن این داستان را خیر می‌داند نه شر و حال آن که داستان بسیار تلخی بود؟ داستانی برای مفتضح کردن پیغمبر اکرم ساخته بودند و روزهای متوالی حدود چهل روز گذشت تا اینکه وحی نازل شد و تدریجا اوضاع روشن گردید. خدا می‌داند در این مدت بر پیغمبر اکرم و نزدیکان آن حضرت چه گذشت! این را به دو دلیل قرآن می‌گوید خیر است: یک دلیل اینکه این گروه منافق شناخته شدند. در هر جامعه‌ای یکی از بزرگترین خطرهای این است که صفوف مشخص نباشد، افراد مؤمن و افراد منافق همه در یک صف باشند. تا وقتی که اوضاع آرام است خطری ندارد.

سکوت نقشه دشمن را نقش بر آب کنید(۱).

فایده دوم این داستان این بود که اشتباهی که مسلمین

پاورقی

۱. مثلا یک وقتی شایع بود و شاید هنوز هم در میان بعضیها شایع است، یک وقتی دیدم یک کسی می‌گفت: این فلسطینیها ناصبی هستند. "ناصبی" یعنی دشمن علی علیه السلام. ناصبی غیر از سنی است. سنی یعنی کسی که خلیفه بلا فصل را ابوبکر می‌داند و علی علیه السلام را خلیفه چهارم می‌داند و معتقد نیست که پیغمبر شخصی را بعد از خود به عنوان خلیفه نصب کرده است. می‌گوید پیغمبر کسی را به خلافت نصب نکرد و مردم هم ابوبکر را انتخاب کردند. سنی برای امیرالمؤمنین احترام قائل است چون او را خلیفه چهارم و پیشوای چهارم می‌داند، و علی را دوست دارد. ناصبی یعنی کسی که علی را دشمن می‌داند. سنی مسلمان است ولی ناصبی کافر است، نجس است. ما با ناصبی نمی‌توانیم معامله مسلمان بکنیم. حال یک کسی می‌آید می‌گوید این فلسطینیها ناصبی هستند. آن یکی می‌گوید. این به آن می‌گوید، او هم یک جای دیگر تکرار می‌کند، و همین طور. اگر ناصبی باشند کافرند و در درجه یهودیها قرار می‌گیرند. هیچ فکر نمی‌کنند که این، حرفی است که یهودیها جعل کرده‌اند. در هر جایی یک حرف جعل می‌کنند برای اینکه احساس همدردی نسبت به فلسطینیها را از بین ببرند. می‌دانند مردم ایران شیعه‌اند و شیعه دوستدار علی و معتقد است هر کس دشمن علی باشد کافر است، برای اینکه احساس همدردی را از بین ببرند، این مطلب را جعل می‌کنند. در صورتی که ما یکی از سالهایی که مکه رفته بودیم، فلسطینیها را زیاد می‌دیدیم، یکی از آنها آمد به من گفت: فلان مسأله از مسائل حج حکمش چیست؟ بعد گفت من شیعه هستم، این رفقایم سنی‌اند. معلوم شد داخل اینها شیعه هم وجود دارد. بعد خودشان می‌گفتند بین ما شیعه و سنی هست. شیعه هم زیاد داریم. همین لیلا خالد(۱) معروف شیعه است. در چندین نطق و سخنرانی خودش در مصر گفته من شیعه‌ام. ولی دشمن یهودی یک عده مزدوری را که دارد، مأمور می‌کند و می‌گوید: شما پخش کنید که اینها ناصبی‌اند. قرآن دستور داده در این موارد اگر چنین نسبتهایی نسبت به افرادی که جزو شما هستند و مثل شما شهادتین می‌گویند، شنیدید وظیفه‌تان چیست... ۱ [چریک فلسطینی که در چند عملیات هواپیما ربایی شرکت داشت].

کردند [مشخص شد]، یعنی حرفی را که یک عصبه (یک جمعیت و یک دسته به هم وابسته) جعل کردند، ساده لوحانه و ناآگاهانه از آنها شنیدند و بعد که به هم رسیدند، گفتند: چنین حرفی شنیدم، آن یکی گفت: من هم شنیدم، دیگری گفت: نمی دانم خدا عالم است، باز این برای او نقل کرد و نتیجه این شد که جامعه مسلمان، ساده لوحانه و نا آگاهانه بلند گوی یک جمعیت چند نفری شد. این داستان "افک" که پیدا شد یک بیدار باش عجیبی بود. همه چشمها را به هم مالیدند: از یک طرف آنها را شناختیم و از طرف دیگر خودمان را شناختیم. ما چرا چنین اشتباه بزرگی را مرتکب شدیم، چرا ابزار دست اینها شدیم؟! یک دوست خیلی قدیمی داریم، خانه اش هم خیلی دور دست است. نمی خواهم حتی اسم محله اش را هم ببرم. از آن نقطه های خیلی دور دست تهران آمده بود اینجا. بعد که تفسیر تمام شد و من می خواستم به منزل بروم گفت ما یک ماشین ناقابل داریم، با همدیگر سوار شدیم. در بین راه گفت: می دانی من برای چه کاری به اینجا آمدم؟ می گفتند در مسجد الجواد "شهد ان علیا ولی الله" نمی گویند، من گفتم بروم ببینم واقعا نمی گویند. گفتم: خدا پدرت را بیامرزد که باز لا اقل این قدر حرص داشتی که بیایی ببینی آیا می گویند یا نمی گویند. حال یک کسی می آید مثلا راجع به مسجد الجواد می گوید در مسجد الجواد "شهد ان علیا ولی الله" نمی گویند، آن یکی می گوید من هم شنیدم "شهد ان علیا ولی الله" نمی گویند، یک وقت می بینی همه مردم می گویند ما شنیدیم در مسجد الجواد "شهد ان علیا ولی الله" نمی گویند! اسلام چه می گوید؟ می گوید هر وقت چنین چیزی شنیدی

ابدا به زبان نیاور. اگر دغدغه داری خودت برو تحقیق کن، تو که حوصله تحقیق کردن نداری دیگر چرا بازگو می کنی؟! حق بازگو کردن نداری... (۱) نصف آن ده یهودی بودند و نصف دیگر مسلمان. از آن ده تا "چتل" (۲) دو فرسخ راه بود. یهودیها می گفتند چتل مال ماست، اینجا را ما ساختیم. این مزار مال ماست. مسلمانان همان ده می گفتند خیر، مال ماست. یهودیها می گفتند این مال ماست به دلیل اینکه مناره ندارد، مسلمانها می گفتند مال ماست به دلیل اینکه مناره دارد. با همدیگر دعوا می کردند. دست و سرها شکست و آدمها کشته شد. دلیل آنها این بود که مناره ندارد و دلیل اینها این بود که مناره دارد. همت این را که دو فرسخ بروند و ببینند مناره دارد یا ندارد، نداشتند. فایده دوم [داستان افک] همین بود که به مسلمین یک آگاهی و یک هوشیاری داد. در خود قرآن آورد که برای همیشه بماند، مردم بخوانند و برای همیشه درس بگیرند که مسلمان! نا آگاهانه ابزار قرار نگیر، نا آگاهانه بلندگوی دشمن نباش. خدا می داند این یهودیها در درجه اول و بهاییها که ابزار دست یهودیها هستند چقدر از این جور داستانها جعل کردند. گاهی یک چیزی را یک یهودی یا یک مسیحی علیه مسلمین جعل کرده، آنقدر شایع شده که کم کم داخل کتابها آمده، بعد آنقدر مسلم فرض

پاورقی

۱. [افتادگی از نوار است]..

۲. [ظاهرا نام یک مزار است].

شده که خود مسلمین باورشان آمده است، مثل داستان کتابسوزی اسکندریه. بعد از آمدن اسکندر به مشرق زمین و فتح کردن مصر و ایران و هندوستان، شهری در آنجا ساختند که نام آن "اسکندریه" شد. گروهی مردم عالم به آنجا رفتند و کتابخانه‌ای تشکیل دادند و آن کتابخانه در واقع یک مدرسه بود و کتابهای بسیار زیادی در آنجا جمع شد. امروز تاریخ مسلمین و حتی مسیحیت این مطلب را روشن کرده است که قبل از آن که مسلمین اسکندریه را فتح کنند، در دو سه نوبت این کتابخانه غارت و آتش زده شد. بعد از آن که امپراطوری روم شرقی به مسیحیت گرایش پیدا کرد، چون فلسفه را ضد مسیحیت می‌دانست، حوزه اسکندریه را متلاشی کرد. شنیده‌اید که هفت نفر از فیلسوفان آمدند به ایران (به دربار انوشیروان) پناهنده شدند. کتابخانه‌ای باقی نماند. امروز مورخین مسیحی مثل ویل دورانت و سایرین ثابت کرده‌اند که قبل از اینکه مسلمین اسکندریه را فتح کنند کتابخانه اسکندریه در چند نوبت آسیب دید که وقتی مسلمین رفتند، کتابخانه‌ای وجود نداشت. از طرف دیگر جزئیات وقایع فتوحات مسلمین را چه در ایران، چه در مصر و چه در جاهای دیگر، مورخین مسلمان و مسیحی نوشته‌اند، مخصوصاً جزئیات وقایع فتح اسکندریه را مورخین مسیحی هم نوشته‌اند. بعدها در قرن دوم و سوم کتابهای بسیار عظیم مثل تاریخ یعقوبی، تاریخ طبری، و فتوح البلدان (بلاذری) که اینها متعلق به همان قرون اول اسلامی است و سلسله اسنادشان هم منظم و مرتب است نوشته‌اند. حتی یک نفر مورخ نوشته است که کتابخانه‌ای در آن وقت در اسکندریه وجود داشته و مسلمین آتش زدند. ویل

دورانت می‌نویسد: "یک کشیش، آن وقت ساکن اسکندریه بوده، تمام جزئیات وقایع فتح اسکندریه را کشیش معاصر آن زمان نوشته است، کتابش در دست است، هیچ اسمی از کتابسوزی نبرده". یکمترتبه در اواخر قرن ششم هجری یعنی بعد از ششصد سال و در قرن هفتم یکی دو نفر که مورخ هم نیستند و مسیحی هستند، بدون اینکه مدرکی نشان بدهند، برای اینکه این تهمت را از مسیحیت رفع کنند، گفتند: وقتی که عمرو عاص به اسکندریه آمد، یک کتابخانه بسیار عظیمی را در آنجا دید، به خلیفه نامه نوشت که تکلیف ما با این کتابخانه چیست؟ خلیفه نوشت که یا آنچه در این کتابهاست موافق با قرآن است، پس قرآن ما را بس، و یا مخالف با قرآن است، چیزی که مخالف با قرآن باشد، ببرد ما نمی‌خورد، همه را آتش بزن. همه را یکجا آتش زد. بعدها در قرن هشتم و نهم، کم کم خود مسلمین هم از این کتابهای مجعول، همین داستان را نقل کردند بدون اینکه فکر کنند اگر چنین قضیه‌ای می‌بود مورخین قرون اول نقل می‌کردند. چندین قرینه دیگر در دروغ بودن این داستان هست که دیگر از بحث خودم دور می‌مانم. یک وقت من سه سخنرانی در موضوع "کتابسوزی اسکندریه" کردم و دروغ بودن آن را ثابت کردم (۱). شبلی نعمان هم رساله‌ای در این موضوع نوشته است، و از نظر محققین، علما و مورخین این مطلب شک ندارد که دروغ است. اما دشمن آگاهانه، ابزارهای دست دشمن هم آگاهانه ولی دوستان نا آگاهانه

پاورقی

۱. [رجوع شود به مقاله "کتابسوزی ایران و مصر" در کتاب خدمات متقابل اسلام و ایران. این مقاله تفصیل یافته سخنرانیهای مذکور است].

اینها را نقل می‌کنند. کار به جایی رسیده که در کتاب فلسفه و منطق سال ششم دبیرستانها(۱) وقتی می‌خواهند برای قضیه منفصله در منطق مثال بزنند می‌گویند نظیر آن چیزی که خلیفه مسلمانها راجع به کتابخانه اسکندریه گفت: "اگر موافق قرآن است، قرآن ما را بس، و اگر مخالف قرآن است، به درد ما نمی‌خورد، پس آتش بزنید." در کتابهای دبیرستانی آورده‌اند که مسلمین کارشان کتاب آتش زدن بوده است. شبلی نعمان نیز می‌گوید: انگلیسیها که آمدند هندوستان را اختلال کردند و بعد مدارس تأسیس کردند که روی برنامه خودشان اداره می‌کردند، در کتابهای منطق وقتی می‌خواستند برای قضیه منفصله حقیقیه(۲) مثال بزنند مخصوصاً همین مطلب را به عنوان مثال ذکر می‌کردند، برای اینکه در مغز بچه‌های مسلمین و بچه‌های هندوها فرو کنند که شما ملتی هستید که از قدیم کتابها را آتش می‌زدید.(این را او می‌گوید. من بعد که در کتابهای دبیرستانی خودمان این مطلب را دیدم فهمیدم که حسابی هست). بعد ما می‌بینیم در کتابهای دبیرستانی ایران هم همینها را آورده‌اند، و ما بدون اینکه ببینیم مدرک دارد یا نه، زبان به زبان(۳) بازگو می‌کنیم به طوری که هر جا دروغ بدون آن را می‌گوییم یک عده می‌گویند: عجب! این قضیه دروغ است! ما خیال نمی‌کردیم دروغ باشد.

پاورقی

۱. [در زمان طاغوت]

۲. قضیه منفصله حقیقیه مثل "عدد یا جفت است یا طاق" یا: "الان یا روز است یا شب".

۳. تعبیر "زبان به زبان" از قرآن است.

این که قرآن می‌گوید: "لا تحسبوه شرا لکم بل هو خیر لکم" در واقع می‌خواهد بگوید اینها درس است برایتان، مسلمین! قرآنتان را بخوانید و تفسیر کنید که از اینها پند می‌گیرید، دیگر نا آگاهانه بلند گوی شایعاتی که دشمنان شما برای شما جعل می‌کنند قرار نگیرید. "ان الذین جاؤا بالافک عصبه منکم لا تحسبوه شرا لکم بل هو خیر لکم لکل امریء منهم ما اکتسب من الاتم" بعد می‌گوید آن بدبختها که این داستان را جعل کرده بودند، هر کدامشان به اندازه خودشان داغ گناه را کسب کردند، عواقب گناه را متحمل شدند. قرآن می‌گوید: یک نفر از اینها بود که قسمت معظم این گناه را او به عهده گرفت (مقصود "عبد الله بن ابی" است که "عبد الله بن ابی بن سلول" هم می‌گویند): "و الذی تولى کبره منهم له عذاب عظیم" آنکه قسمت معظم این گناه را به گردن گرفت، خدا عذابی بزرگ برای او آماده کرده است، غیر از این داغ بدنامی دنیا که تا دنیا دنیا است، به نام "رئیس المنافقین" شناخته می‌شود، در آن جهان خداوند عذاب عظیمی به او خواهد چشاند. "لولا اذ سمعتموه ظن المؤمنون و المؤمنات بانفسهم خیرا". قرآن می‌توانست به این تعبیر بگوید: ای مسلمانها! چرا آن وقت که شنیدید، به برادران مسلمانان گمان بد بردید و گمان خوب نبردید؟ اگر چنین می‌گفت یک مطلب ساده‌ای گفته بود. ولی قرآن همین مطلب را با بیان دیگر می‌گوید، نمی‌گوید (چرا به برادران مؤمن و خواهران مؤمنان گمان بد بردید؟"، می‌گوید

“چرا به خودتان گمان بد بردید؟” یعنی توجه داشته باشید، شما یک پیکرید، شما به قول مولوی “نفس واحد” هستید: “مؤمنان هستند نفس واحد”. همه مسلمانها و مؤمنین باید اینطور حساب کنند که اعضای یک پیکرند، اگر تهمت به یک مؤمن زده می شود آن را به خودشان تلقی کنند. این یک نکته که به جای اینکه بگویند چرا به برادران مؤمن گمان خیر نبردید می گویند چرا به خودتان گمان خیر نبردید، یعنی مسلمان “من” و “او” نباید داشته باشد، مسلمان باید بداند عرض برادر مسلمان عرض اوست، آبروی برادر مسلمان آبروی خودش است. نکته دوم اینکه باز نمی گویند چرا “شما” به خودتان گمان خوب نبردید؟ می گویند: چرا “مؤمنین و مؤمنات” به خودشان گمان خوب نبردند؟ اولاً زن و مرد را با هم ذکر می کند، یعنی زن و مرد ندارد، و ثانیاً کلمه “ایمان” را دخالت می دهد، می خواهد بگوید ایمان ملاک وحدت و اتحاد است، مؤمنان از آن جهت که مؤمن هستند نفس واحد هستند، یعنی ملاک وحدت و اتحاد را هم بیان می کند. در واقع می خواهد بگوید: ای مردان مؤمن و ای زنان مؤمن، آیا اگر به شما چنین تهمتی زده بودند حاضر بودید تهمتی را که به خودتان زده اند بازگو کنید، هر جا بنشینید بگویید به من چنین تهمتی زده اند و درباره من چنین حرفی می زنند؟ هیچ وقت درباره خودتان چنین حرفی می گفتید؟ چطور اگر درباره شما حرفی بزنند خودتان می فهمید که باید سکوت کنید، و حرف بدی را که مردم برای شما جعل کرده اند دیگر خودتان اشاعه نمی دهید، ولی وقتی که درباره برادران و خواهران مؤمن خودتان حرفی را می شنوید، همان کاری را که درباره خودتان می کنید درباره آنها نمی کنید؟ “لولا اذ

سمعتوه ظن المؤمنون و المؤمنات بانفسهم خيرا و قالوا هذا افك مبين" آن وقتی که شنیدید، چرا مؤمنین گمان خوب درباره خودشان نبردند؟ چرا همان جا که شنیدند نگفتند این یک دروغ بزرگ است؟ پیغمبر اکرم یک ماه یا بیشتر سکوت کرد. مسلمانان غافل به جای اینکه روز اول بگویند "2" هذا افك مبين" این واقعه دروغ است، واقعه جعل شده را بازگو کردند، نشستند و گفتند "شنیدیم" و آن را نقل مجالسشان کردند. قرآن می گوید: شما روز اول باید می گفتید "هذا افك مبين". پس بعد از این آگاه باشید این افکها که در میان شما جعل می شود، فوراً بگویید "هذا افك مبين". "لولا جاؤا علیه باربعه شهداء فاز لم یأتوا بالشهداء فاولئك عند الله هم الکاذبون". شما در کارتان قانون و حساب دارید. اسلام برای شما وظیفه معین کرده، شرعا وظیفه دارید که هر تهمتی نسبت به یک مسلمان شنیدید مادامی که بینه شرعی اقامه نشده است، بگویید دروغ است، در نزد خدا دروغ است. مقصود از جمله "در نزد خدا دروغ است" این است که در قانون الهی دروغ است. تکلیف بسیار روشنی است. بعد از این ما باید بدانیم اگر فردی درباره فردی یا درباره مؤسسه‌ای حرفی زد ما چه وظیفه‌ای داریم. آیا وظیفه داریم سکوت کنیم؟ آیا وظیفه داریم حتی بگوییم "ما که نمی دانیم، خدا عالم است"؟، "من چه می دانم، شاید باشد شاید نباشد"؟، آیا وظیفه داریم در مجالس نقل کنیم، بگوییم "چنین چیزی می گویند"؟ وظیفه مان چیست؟ مادامی که بینه شرعی اقامه نشده است و مادامی که شرعا بر ما ثابت نشده، باید بگوییم دروغ است. فقط وقتی که شرعا ثابت شد و یقین پیدا کردیم

مثلا در مورد زنا چهار شاهد عادل و در مورد غیر زنا دو شاهد عادل شهادت دادند، به چشم خودمان دیدیم یا به گوش خودمان شنیدیم (این بینه شرعی است) آنگاه وظیفه دیگری داریم. مادامی که بینه شرعی نیست. نه حق داریم بازگو کنیم، نه حق داریم بگوییم "نمی‌دانیم" یا بگوییم "شاید هست، شاید نیست" و نه حق داریم سکوت کنیم، بلکه وظیفه داریم بگوییم دروغ است. هر وقت شرعا ثابت شد، آن وقت وظیفه ما مبارزه کردن است. البته در هر موردی یک وظیفه‌ای داریم. در بعضی از مسائل باید ما مبارزه کنیم، در بعضی مسائل حاکم شرعی باید وظیفه‌اش را انجام بدهد، مثل مورد زنا. قرآن می‌گوید: شما ای مسلمین، شما هم با این زبان به زبان کردن، دهان به دهان کردن، گناه بزرگی مرتکب شدید، ولی خدا از این گناهان می‌گذرد و گذشت. متوجه باشید که بعد از این دیگر این کار را نکنید" و لولا فضل الله علیکم و رحمته" اگر نبود برای شما مسلمانها رحمت الهی در دنیا و در آخرت" لمسکم فیما افضتم فیه عذاب عظیم" هر آینه می‌رسید به شما به خاطر حرف و نقلهای بدون دلیل که در آن وارد شدید عذاب عظیم، هم در دنیا و هم در آخرت. فقط لطف خدا جلوی عذاب دنیا و آخرت را گرفت. پس متوجه باشید، دیگر چنین کاری نکنید. کدام گناه و افاضه؟ در چه چیزی ما فرو رفته بودیم و غور می‌کردیم و حرفش را می‌زدیم؟ "اذ تلقونه بالسنتکم" آنگاه که به زبان خودتان تلقی می‌کردید، یعنی زبان به زبان در میان شما می‌گشت. "و تقولون بافواهکم ما لیس لکم به علم" یک چیزی که اصلا در دل شما جا نداشت، چون نمی‌دانستید" و تحسبونه هینا" خیال می‌کردید یک امر کوچکی است، اما" و هو عند الله عظیم" و

حال آنکه این در نزد خدا خیلی بزرگ است، صحبت آبروی مسلمین است و اینجا مخصوصاً آبروی پیغمبر است." و لولا اذ سمعتموه قلت ما یكون لنا ان نتكلم بهذا" چرا آن وقتی که شنیدید، نگفتید که ما حق نداریم در این باره حرف بزنیم، حق نداریم این را بازگو کنیم؟ (بلکه گفتیم باید منفی سخن بگوییم، یعنی اگر کسی گفت، ما بگوییم: دروغ است، نه تنها مثبت حرف نزنیم و خودش را پخش نکنیم، بلکه باید منفی حرف بزنیم، یعنی در جواب دیگران بگوییم: دروغ است. این را در جمله دوم می‌فرماید) باید می‌گفتید: "ما یكون لنا ان نتكلم بهذا" برای ما چنین حقی نیست که در این باره سخنی بگوییم، بلکه "سبحانک هذا بهتان عظیم" باید بگوییم سبحان الله، این یک بهتان و دروغ بسیار بزرگ است. "یعظکم الله ان تعودوا لمثله ابدًا" خدا موعظه می‌کند شما مسلمانها را که مبادا دیگر به مانند این قضیه برگردید و تکرار کنید، تا دامنه قیامت متوجه باشید که دیگر ابزار دست یک جمعیت نشوید، دروغهای دشمنان را علیه خودتان اشاعه ندهید" و بین الله لکم الایات و الله علیم حکیم" خدا اینطور آیات خودش را برای مصلحت شما بیان می‌کند، خدا همه چیز را می‌داند، از خفایا آگاه است و حکیم است و بر اساس حکمتش این آیات را برای شما نازل فرموده است. حدیثی در کتب حدیث هست که مضمون آن این است که هر وقت اهل بدعت را دیدید [با آنها مبارزه کنید] "بدعت" یعنی کسی در دین خدا چیزی را وارد کند که از دین نیست، از پیش خود چیزی را جعل کند که مربوط به دین نیست. همه وظیفه دارند که با بدعت مبارزه کنند. مثلاً صلوات

فرستادن، همه وقت خوب است. شما در هر شرایطی که صلوات بفرستید، یک عمل مستحبی را انجام داده‌اید. فرض کنید یک گوینده حرف می‌زند، در وسط حرف خودش، برای اینکه رفع خستگی کرده باشد، به جمعیت می‌گوید: صلواتی بفرستید. این امر خوبی است. اما اگر شما فکر کنید که در اسلام یک چنین سنتی هست که در وسط حرف گوینده، صلوات بفرستید، و به عنوان یک امر اسلامی این کار را بکنید این "بدعت" است، بدانید چنین دستوری در اسلام نرسیده که در وسط موعظه یک نفر صلوات بفرستید. یک عادت در میان ما ایرانیها هست که اگر از آن پرهیز کنیم خوب است و آن این است که وقتی چراغ را روشن می‌کنند صلوات می‌فرستند. ممکن است بگویید صلوات هر وقت خوب است. من هم قبول دارم، هر وقت خوب است، اما در ایران این کار یک پرونده بدی دارد، در ایران سابقه آتش پرستی وجود دارد، سابقه احترام به آتش وجود دارد، نکند یک وقت آن باطن روحیه‌های احترام به چراغ و تعظیم آتش دخالت کند. شما می‌بینید اسلام می‌گوید اگر می‌خواهی نماز بخوانی، با اینکه وقتی نماز می‌خوانی توجهت به خداست، اما اگر یک فردی روبروی تو هست، مکروه است، چون بویی از آدم پرستی دارد، اگر یک عکسی روبروی شما هست مکروه است، چون بویی از شکل پرستی دارد، اگر چراغ هم روبروی شما هست نماز خواندن مکروه است، چون بویی از آتش پرستی می‌دهد. غرض این است که اینها را "بدعت" می‌گویند. خیلی چیزها هست که بدعت است، و در میان مردم

مخصوصاً خانمها از این بدعتها هست، مثل آش ابودردا، آش بی بی سه شنبه، سفره حضرت ابوالفضل. ما چنین چیزهایی در اسلام نداریم. در اسلام، ما یک چیزی به نام سفره حضرت ابوالفضل نداریم. یک مطلب هست: یک کار خیری بکنید، مثلاً فقرا را اطعام کنید، ثواب دارد، بعد ثوابش را نثار حضرت رسول کنید، نثار حضرت امیر کنید، نثار حضرت زهرا کنید، نثار حضرت امام حسن، امام حسین، هر یک از ائمه، یا نثار حضرت ابوالفضل بکنید. اگر نثار یکی از اموات خودتان بکنید، مانعی ندارد. اگر شما سفره‌ای در منزلتان تشکیل بدهید به شرط آنکه آداب و تشریفات زنانه‌اش را که من نمی‌دانم چی هست و اگر کسی خیال بکند جزء آداب اسلامی است باز بدعت می‌شود حذف کنید، اگر اطعام مسلمان باشد، بالخصوص اطعام فقرا، و ثوابش هدیه به حضرت ابوالفضل باشد، مانعی ندارد، اما اگر کارهایی با آداب و تشریفات انجام شود و خیال کنید این هم از اسلام است، این بدعت و حرام است. افرادی پیدا می‌شوند که در دین بدعت ایجاد می‌کنند. یک کسی می‌آید می‌گوید من نایب خاص امام زمان هستم، مثل علیمحمد باب. این را "اهل بدعت" می‌گویند. در حدیث است اگر اهل بدعت پیدا شدند، با اهل بدعت مبارزه کنید و عالم باید مبارزه کند و حق ندارد ساکت باشد، و در یک حدیث تعبیر چنین است: "و باهتوهم" یعنی مبهوتشان کنید، بیچاره‌شان کنید، یعنی با آنها مباحثه کنید و دلیل‌هایشان را بشکنید. "فبهت الذی کفر" (۱) چنانکه ابراهیم، آن کافر زمان خودش را مبهوت کرد، شما هم مبهوتش کنید.

پاورقی

۱. بقره، ۲۵۸

بعضی آدمهای کم سواد این با هتوهم را این جور معنی کردند: به آنها تهمت بزنیید و دروغ ببندید. بعد می گویند: اهل بدعت دشمن خدا هستند و من دروغ علیه او جعل می کنم. با هر کسی هم که دشمنی شخصی داشته باشد می گوید: این ملعون، اهل بدعت است. صغری و کبری تشکیل می دهد، بعد هم شروع می کند به دروغ جعل کردن علیه او. شما ببینید اگر جامعه ای به این بیماری مبتلا باشد که دشمنهای شخصی خودش را اهل بدعت بداند و حدیث با هتوهم را هم چنین معنی کند که دروغ جعل کن، با دشمنهای خودش چه می کند! آن وقت است که شما می بینید دروغ اندر دروغ جعل می شود. یک وقتی یک مرد عالم و بزرگی (عالم هم گاهی اشتباه می کند) به من رسید و گفت شنیده ام فلان کس (یک آدمی که یک مسلمان کامل عیار است) العیاذ بالله، اصلا من نمی توانم حتی این را به زبان بیاورم، حالا از باب موعظه است، برای اینکه بدانید چه اجتماع ننگینی ما داریم، البته آن عالم شنیده بود و مرد خوبی است، گفت شنیده ام فلان کس گفته است چقدر خوب شد العیاذ بالله که محسن حضرت زهرا سقط شد، برای اینکه اگر او هم می ماند دوازده مصیبت برای اسلام درست می کرد! گفتم: تو آخر چرا این حرف را می زنی؟! او یک مسلمان است، من او را از نزدیک می شناسم، او وقتی فضائل ائمه گفته می شود، اشکش می ریزد. ببین تا کجاها علیه یکدیگر جعل می کنند. آن وقت اینچنین جامعه ای که کارش جعل است، کارش بهتان و تهمت زدن است، قرآن وعده عذاب داده است. آیه بعد این است:

“ان الذين يحبون ان تشيع الفاحشه في الذين امنوا لهم عذاب اليم في الدنيا و الاخره و الله يعلم و انتم لا تعلمون” دنباله همين مطلب است و تأكيد بيشتري درباره اينكه مؤمنين (مسلمانان) بلندگوي اشاعه حرفهاي بد و زشت عليه خودشان نباشند.

بسم الله الرحمن الرحيم.

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

ان الذين يحبون ان تشيع الفاحشه في الذين امنوا لهم عذاب اليم في الدنيا و الاخره و الله يعلم و انتم لا تعلمون،
و لولا فضل الله عليكم و رحمته و ان الله رؤف رحيم، يا ايها الذين امنوا لا تتبعوا خطوات الشيطان و من يتبع
خطوات الشيطان فانه يامر بالفحشاء و المنكر و لولا فضل الله عليكم و رحمته ما زكى منكم من احد ابدا و لكن
الله يزكى من يشاء و الله سميع عليم". در جلسه قبل گفتيم كه قرآن كريم تكيه فراوانى روى اين مسأله دارد كه
جو جامعه اسلامى نبايد جو تهمت و بهتان و افترا و بد گويى باشد. مردم مسلمان موظفند كه هر وقت چيزى در

مورد

پاورقی

۱. حجرات، ۱۲

“ان الذین یحبون ان تشیع الفاحشه فی الذین امنوا لهم عذاب الیم”. ترجمه آیه را ذکر می‌کنم و بعد عرض می‌کنم که به دو طریق می‌توان این آیه را تفسیر کرد و تفسیر هم کرده‌اند و هر دو شکل هم نزدیک به یکدیگر است. آیه می‌فرماید: برای کسانی که دوست دارند فحشا در میان اهل ایمان شایع شود عذاب دردناکی آماده شده است. این آیه از آن آیه‌هایی است که دو معنی دارد و هر دو معنایش هم درست است. یکی از گناهان بسیار بزرگ که قرآن وعده "عذاب الیم" برای آنها داده است این است که کسی یا کسانی بخواهند خود فحشا را در میان مردم رایج کنند. هستند کسانی که عملاً مروج فحشا هستند، حال یا به حساب پول پرستی و یا از روی اغراض دیگری، که غالباً در عصر ما این اغراض، اغراض استعماری است، می‌خواهند فحشا در میان مردم زیاد شود، چرا؟ برای اینکه هیچ چیزی برای سست کردن عزیمت مردانگی مردم، به اندازه شیوع فحشا اثر ندارد. شما اگر بخواهید فکر جوانان یک مملکت را از مسائل جدی منصرف کنید تا اینها دائماً دنبال سرگرمی‌های عیش و نوش باشند و هیچوقت فیلشان یاد هندوستان نکند و دنبال مسائل جدی نروند آن مسائل جدی‌ای که منافع استعمار را به خطر می‌اندازد راهش این است که هر چه دلتان می‌خواهد مشروب فروشی اضافه کنید، کاباره زیاد کنید، زنان هر جایی زیاد کنید، وسائل تماس بیشتر دخترها و پسرهای جوان را اضافه کنید. به همان اندازه که هروئین و تریاک نیروی جسمی و روحی طبقه جوان را تباه

می‌کند، اراده را از مردم می‌گیرد و آن را سست می‌کند و مردانگی و احساس کرامت و شرافت را از بین می‌برد، به همان اندازه فحشا این کار را می‌کند. آمریکاییها که یک برنامه عمومی برای فاسد کردن همه دنیا دارند برنامه‌شان همین است: فحشا را زیاد کنید، خیالتان دیگر از ناحیه مردم راحت باشد. می‌گویند مدیر یکی از مجلات در شماره این هفته (۱) گفته است: "کاری خواهیم کرد که تا ده سال دیگر یک دختر ده سال به بالای باکره در تهران پیدا نشود" اینها روی برنامه است، روی حساب است. اسلامی که در مسأله عفاف این همه تأکید می‌کند برای چیست؟ یک شب درباره فلسفه عفاف صحبت کردم. یک فلسفه عفاف این است که نیروهای انسانی در وجودها ذخیره شود. این را شاید شما باور نکنید که نیروی اراده انسانی از مجاری "پایین تنه" هم خارج می‌شود، ولی این چنین است. اسلام طرفدار جلوگیری از ارتباط جنسی نیست، در حدود خانواده، آن را تصدیق می‌کند و طرفدار نظر کاتولیکها و کلیسا نیست، اما از دایره ازدواج مشروع که خارج شد، به هیچ وجه اجازه نمی‌دهد و این یک تدبیر و توطئه‌ای (۲) است از ناحیه اسلام برای حفظ روح مروت، مردانگی، انسانیت و شرافت در زن و مرد مسلمان. در آیاتی که بعد راجع به "حجاب" می‌آید، درباره این موضوع بیشتر صحبت خواهیم کرد.

قرآن [درباره کسانی که] برای کشتن روح، فحشا را

پاورقی

۱ [خواننده محترم توجه دارد که سخنرانی در زمان رژیم فاسد پهلوی ایراد شده است]

۲ [به معنی طرحریزی].

زیاد می‌کنند می‌فرماید: "ان الذین یحبون ان تشیع الفاحشه فی الذین امنوا لهم عذاب الیم" آنان که دوست دارند و علاقه دارند فحشا را در میان اهل ایمان زیاد کنند خدا برایشان عذاب دردناکی آماده کرده است. چرا [عذاب الیم داشتن را] در آیه قرآن ذکر می‌کند؟ برای اینکه بفهماند که چقدر این مساله از نظر اسلام حساسیت دارد! این یک تفسیر آیه است که قرآن درباره اشاعه فحشا در میان اهل ایمان حساسیت خود را بیان می‌کند. [برای روشن شدن معنای دوم آیه] یک نکته ادبی در اینجا عرض کنم و آن درباره کلمه "فی" است. "فی" به جای کلمه "در" در فارسی است. ما می‌گوییم "درخانه" و عرب می‌گوید "فی الدار". کلمه "فی" در زبان عربی گاهی به معنی همان کلمه "در" می‌آید، و گاهی به معنی کلمه "درباره". اینجا این آیه را اینطور هم می‌توان معنی کرد و معنی هم شده است و هر دو معنی درست است (۱) و هر دو معنا با آیات افک تناسب دارد، معنای دوم آیه این است: "انان که دوست دارند که فحشا درباره اهل ایمان شایع شود". این، معنایش این نیست که خود فحشا در میان اهل ایمان شایع شود، بلکه نسبت فحشا درباره اهل ایمان شایع شود، یعنی کسانی که دوست دارند عرض اهل ایمان را لکه دار کنند. یک عده مردم، به اصطلاح روانشناسی امروز "عقده" دارند، هر جا که یک کسی را می‌بینند که در میان مردم یک وجهه‌ای و حیثیتی دارد، برای اینکه به این اشخاص حسادت می‌برند، همت و

پاورقی

۱ آیات قرآن اساساً اینطور نازل شده که گاهی یک معنی، دو معنی، سه معنی درست و بیشتر در آن واحد از آن استنباط می‌شود.

عرضه هم ندارند که خودشان را جلو بیندازند، فوراً به این فکر می‌افتند که یک شایعه‌ای درباره او درست کنند. می‌گویند ما که نمی‌توانیم به او برسیم پس او را پایین بیاوریم. [چگونه این کار را انجام می‌دهند؟] با یک عملی در منتهای نامردی و آن اینکه یک شایعه‌ای علیه او بسازند و یک تهمت به او بزنند. آنقدر این گناه بزرگ است که خدا می‌داند! پیغمبر اکرم(ص) یک وقت در حضور اصحاب فرمود: "الا اخبرکم بشر الناس" آیا به شما خبر ندهم که بدترین مردم کیست؟ گفتند: "بلی یا رسول الله". فرمود(عین جمله یادم نیست): بدترین مردم آن کسی است که خیر خودش را از دیگران منع می‌کند و هر چه دارد تنها برای خودش می‌خواهد. آنهایی که حاضر بودند گمان کردند با این مقدمه دیگر بدتر از این افراد کسی نیست. یک وقت فرمود: آیا می‌خواهید به شما بگویم از این بدتر کیست؟ صنف دیگری را ذکر فرمود. اصحاب گفتند: خیال کردیم بدتر از این گروه دوم دیگر کسی نیست. بعد فرمود: آیا می‌خواهید از آن بدتر را به شما بگویم کیست؟ گفتند از این بدتر هم مگر هست؟ آنگاه صنف سوم را فرمود: بدتر از این افراد، مردمان بد زبان فحاش تهمت زن و آبروبرند. اینجا دیگر حضرت توقف کرد، یعنی بدتر از اینها دیگر وجود ندارد. پس معنای دوم آیه این است که آنان که دوست دارند نسبتهای زشت که خود نسبت زشت هم خودش زشتی است درباره اهل ایمان شایع شود بدانند که برای آنها عذاب دردناکی است. بعد می‌فرماید: "فی الدنيا و الاخره" در دنیا و آخرت

عذابشان دردناک است، یعنی خدا اینها را نه تنها در آخرت عذاب می‌کند بلکه در دنیا هم عذاب می‌کند. مسأله مکافات یک مسأله‌ای است. چنین چیزی به ما نگفته‌اند که هر گناهی عقوبتی در این دنیا دارد، نه، خیلی از گناهان است که اصلاً در این دنیا عقوبتی ندارد، ولی هر گناهی در آن دنیا عقوبت دارد، اما خدا از بعضی گناهان در همین دنیا هم نخواهد گذشت. یکی از آن گناهانی که در همین دنیا عکس العمل دارد که می‌توانید آن را تجربه کنید! گناه تهمت زنی و آبرو بری است. آنکه تهمت به ناحق می‌زند، به هر حال در یک روزی گرفتارش خواهد شد حال یا یک کسی مثل خودش به او تهمت ناحق خواهد زد و یا به شکلی آن شخص رسوا و مفتضح خواهد شد. "و الله يعلم و انتم لا تعلمون" خدا می‌داند و شما نمی‌دانید. می‌خواهد بگوید مطلب خیلی بزرگ است، خدا می‌داند که این کار چقدر بزرگ است و شما نمی‌دانید! "و لولا فضل الله عليكم و رحمته و ان الله رؤوف رحيم" اگر نبود فضل و رحمت الهی و اگر نبود که خدا مهربان و رؤف است، به حکم این غفلی که کردید، عذاب بزرگی به شما می‌رسید، ولی فضل الهی مانع شد، یعنی این غفلی که کردید و بلندگوی منافقین شدید، شما را مستحق یک عذاب بزرگ در دنیا کرده بود که اصلاً جامعه شما از هم بپاشد ولی فضل و رحمت الهی مانع شد. باز تأکید دیگری می‌کند: "يا ايها الذين امنوا لا تتبعوا خطوات الشيطان و من يتبع خطوات الشيطان فانه يأمر بالفحشاء و المنكر" ای اهل ایمان گام جای گام شیطان نگذارید، دنبال شیطان نروید.

اگر بگوئید ما که شیطان را نمی‌شناسیم و او را نمی‌بینیم از کجا بفهمیم گام جای گام شیطان می‌گذاریم؟ این دیگر دیدن نمی‌خواهد. شیطان را از وسوسه‌هایش بشناسید. آنجا که شما می‌بینید یک وسوسه‌ای در قلب شما پیدا شد که شما را به یک عمل زشت و به یک عمل منکر و ناپسند دعوت می‌کند بدانید که [جای] پای شیطان است، شیطان جلو افتاده و به شما می‌گوید: "بیا". آن وسوسه، "بیا"ی شیطان است. نمی‌خواهد [شیطان را] به چشم ببینی، به دل ببین "و من يتبع خطوات الشيطان" آن که گام در جای گامهای شیطان می‌گذارد باید بداند "فانه يأمر بالفحشاء والمنکر" شیطان دعوت به کارهای زشت و ناپسند می‌کند. "و لولا فضل الله عليكم و رحمته" بار دیگر می‌گوید: ای مسلمین! در زمان پیغمبر در یک پرتگاهی قرار گرفتید که اگر فضل و رحمت خدا نبود آنهم به خاطر پیغمبر جامعه شما چنان سقوط کرده بود که نجات پیدا نمی‌کردید. همه اینها برای این است که بدانید که اگر در زمانهای بعد نظیر این قضیه رخ داد و مسأله شایعه سازی علیه مسلمین زیاد شد بدانید که سقوط خواهید کرد و بدبخت خواهید شد (همانطوری که ما امروز هستیم). "و لولا فضل الله عليكم و رحمته ما زکی منکم من احد ابداء" اگر فضل الهی نبود یکی از شما پاک از آب در نمی‌آمد. "و لکن الله یزکی من یشاء و الله سمیع علیم" این خداست که هر کس را که بخواهد و مستحق بشناسد، از گناه تزکیه می‌کند، خدا شنوا و عالم است. آیه دیگر باز مربوط به همین قضیه است. اما در دنبال قضیه یک مطلب دیگری است: "و لا یأتل اولوا الفضل منکم و السعه ان یؤتوا اولی القربی و المساکین و المهاجرین فی سبیل الله و لیعفوا"

“و لیصفحوا الا تحبون ان یغفر الله لکم و الله غفور رحیم” آیه به یک جریان تصریح می‌کند و آن این است که بعضی از مسلمین که به تعبیر قرآن “اولوا الفضل” بودند [از انفاق خود داری کردند]. مقصود از “فضل” در اینجا ثروت و مال است، “اهل فضل بودند” یعنی متمکن بودند. کلمه “فضل” در اصطلاح امروز ما فقط به فضل علمی گفته می‌شود. ما امروز اگر بگوییم فلان کس فاضل است، یعنی مرد عالمی است، “او از فضلاست” یعنی از علماست، صاحب معلومات و فضل است. ولی در قرآن به مال و ثروتی که از راه مشروع به دست آمده باشد کلمه “فضل” اطلاق شده است (۱). از جمله در سوره جمعه می‌فرماید: وقتی از نماز فارغ شدید “و ابتغوا من فضل الله” (۲) دنبال فضل الهی بروید، یعنی دنبال کسب و کار و تجارت و در آوردن پول از راه مشروع بروید. قرآن می‌فرماید: ثروتمندانی که از راه مشروع صاحب مال و ثروت شدند و صاحب سعه و صاحب تمکن هستند قسم نخورند که کمکشان را قطع می‌کنند. بعضی از مسلمین که متمکن و ثروتمند بودند، به بعضی از مسلمین که یا از مهاجرین و مساکین و یا از خویشاوندان خودشان بودند کمک مالی می‌کردند، بعد در یک جریانی ظاهراً در همین جریان افک بوده از اینها بدی دیدند و لذا ناراحت شدند و گفتند:

پاورقی

۱. شنیدم در اردکان یزد به همین اصطلاح صحبت می‌کنند، وقتی می‌گویند: “فلانکس از فضلاست” یعنی از ثروتمندان است.

۲. جمعه / ۱۰

عجب! ما به خاطر رضای خدا به اینها کمک می‌کنیم و اینها از کمک ما سوء استفاده می‌کنند و مرتکب گناه می‌شوند، ما به اینها کمک می‌کنیم و اینها شایعه می‌سازند، دروغ جعل می‌کنند. تصمیم گرفتند آنچه را به طور مداوم به این فقرا و مساکین که در قضیه افک شرکت کرده بودند می‌دادند، قطع کنند. قسم خوردند و سوگند یاد کردند که ما دیگر به اینها کمک نخواهیم کرد. ولی قرآن به مسأله وحدت مسلمین بیش از هر چیزی اهمیت می‌دهد. با اینکه در اینجا قضیه افک و تهمت بزرگ پیش آمده بود و عموم مسلمین هم اشتباه کردند، قرآن فقط در مقام اصلاح اشتباه گذشته است، به عامه مسلمین می‌گوید شما خیلی اشتباه کردید که بلندگوی یک جمعیت به هم وابسته شدید، و بعد که بعضی تصمیم می‌گیرند کمک مالی شان را قطع کنند، چون این قطع کمک مالی سبب می‌شود آن دسته که جدا شدند، برای همیشه جدا شده باشند، می‌فرماید: در عین حال گذشت داشته باشید و از اینها بگذرید و عفو شان کنید: "و لا یأتل اولوا الفضل منکم و السعه..." "قسم نخورند متمکنان و ثروتمندان شما که کمکشان به آن دسته از خویشاوندانشان یا مهاجرین و یا مساکین و فقرا را که تاکنون به آنها کمک مالی می‌کردند قطع می‌کنند، باز هم کمک بدهند." "و لیعفوا و لیصفحوا الا تحبون ان یغفر الله لکم" عفو کنید، بگذرند، گذشت داشته باشند، آیا دوست ندارید خدا از خودتان بگذرد؟ این آیه که نازل شد آن گروهی که تصمیم داشتند کمکهای خود را قطع کنند، گفتند دیگر کمکمان را قطع نمی‌کنیم. اینجا یک نکته است که باید عرض کنم: اشخاصی که با منطق اسلام آشنا نیستند و به آن وارد نیستند، غافلند که اسلام منطق

پاورقی

۱. بقره، ۱۹۴

کتاب، کتاب محبت است، امروز می‌بینیم هر روز دهها تن "محبت" روی ویتنام می‌ریزند(۱)! اینها همان محبتی است که انجیل به آنها گفته است! این محبتها به صورت بمبها و حتی بمبهای ناپالم در آمده است که همین قدر که فرود آمد بچه‌ها و پیرها و زنها آتش می‌گیرند. اسلام در درجه اول، محبت را به کار می‌برد، آنجا که محبت مفید نبود، دیگر ساکت نمی‌نشیند. گفت: "چون پند دهند نشنوی، بند نهند". علی(ع) درباره پیغمبر اکرم(ص) می‌فرماید: "طیب دوار بطبه قد احکم مراهمه و احمی مواسمه"(۲) طیب سیار است، طیبی که در یک دستش مرهم است و در دست دیگرش ابزار جراحی، آنجا که با مرهم می‌شود معالجه کرد، مرهم می‌گذارد و آنجا که مرهم مفید نیست، کارد و چاقو به کار می‌برد، ابزار داغ کردن به کار می‌برد، از هر دو استفاده می‌کند، هم از درشتی و هم از نرمی. سعدی خوب می‌گوید: درشتی و نرمی به هم در به است چو رگزن که جراح و مرهم نه است و این عین مضمونی است که علی(ع) فرموده است... (۳) صحبت دعوت به خداست. بعد می‌فرماید: "ادفع بالتی هی احسن فاذا الذی بینک و بینه عداوه کانه ولی حمیم"(۴) ای پیغمبر که وظیفه تو

پاورقی:

۱. [سخنرانی در سالهای جنگ ویتنام ایراد شده است].

۲. نهج البلاغه، خطبه. ۱۰۶.

۳. [افتادگی از نوار است]

۴. فصلت، ۳۴

دعوت به راه خداست- بدانکه نیکی و بدی یک وزن ندارد؛ حتی بدیها با هم، هم وزن نیستند و نیکیها هم با هم هم وزن نیستند؛ تو بدیها را با بهترین نیکیها دفع کن: «دفع بالتی هی احسن» دیگران بدی میکنند، تو نیکی کن. بعد خصلتی روانی را ذکر می کند، می گوید آنگاه که دشمن بدی می کند و در مقابل بدی او نیکی می کنی، می بینی خاصیت نیکی کردن در مقابل بدی، خاصیت کیمیاست، یعنی قلب ماهیت می کند، یکوقت می بینی همان که دشمن سرسخت تو بودقلب ماهیت شد و به یک دوست مهربان تبدیل شد.

چه کسی می گوید اسلام به محبت دستور نمی دهد؟! چه کسی می گوید اسلام دین محبت نیست؟! اسلام دین محبت است، ولی آنجا که محبت کارگر نیست دیگر سکوت نمی کند؛ آنجاست که خشونت به کار می برد، شمشیر به کار می برد. شما در تاریخ زندگی پیغمبر اکرم(ص)، در تاریخ زندگی امیرالمؤمنین(ع) و سایر ائمه اطهار(ع) داستانهای زیادی درباره «دفع بالتی هی احسن فاذا الذی بینک و بینه عداوه کانه ولیّ حمیم» می بینید. اگر در مقابل بدی نیکی کنید خاصیتش را می بینید، خاصیتش این است که دشمن را تبدیل به دوست می کند. در دعای "مکارم الاخلاق" تعبیرات عجیبی هست: خدایا به من توفیق بده آن کسی که به من فحش می دهد من به او حرف خوب بگویم، آن کسی که قطع رحم می کند من در مقابل صله رحم کنم، آن کسی که پشت سر من بد گوئی می کند من پشت سرش خوب بگویم. جمله های زیادی است. خواجه عبد الله انصاری هم تعبیر شیرینی دارد، می گوید بدی

را بدی کردن سگساری است (کار سگها هم چنین است. یک سگ، سگ دیگر را گاز می‌گیرد، او هم گاز می‌گیرد. اگر کسی به انسان بدی کرد و او هم بدی را با بدی جواب داد، هنری که کرده، کار سگها را انجام داده است. اگر انسان سگی را بزند فوراً بر می‌گردد و پای او را می‌گیرد). خوبی را خوبی کردن، خرخاری است (یعنی اگر کسی به آدم خوبی کند و در مقابل خوبی او خوبی کند خیلی هنر نکرده است. یک الاغی می‌آید شانه الاغ دیگر را با دندانش می‌خاراند، او هم فوراً شانه این را می‌خاراند. این مقدار را که خوبی را باید با خوبی جواب داد و در مقابل خوبی باید خوبی کرد الاغ هم می‌فهمد)، اما بدی را نیکی کردن (در مقابل بدی خوبی کردن) کار خواجه عبد الله انصاری است. می‌فرماید: "و لا یأتل اولوا الفضل منکم و السعه ان یؤتوا اولی القربی و المساکین و المهاجرین فی سبیل الله" متمکنین قسم نخورند، غیرت دینی شان اینجا به جوش نیاید، آنها بدی کردند ولی شما در مقابل بدی خوبی کنید، قسم نخورند که از کمک مالی به خویشاوندانشان یا مسکینها یا مهاجرینی که در راه خدا مهاجرت کردند [صرف نظر می‌کنند] به خاطر این کار بدی که کردند و در این تهمت شرکت کردند" و لیعفوا و لیصفحوا" عفو کنند، گذشت داشته باشند" الا تحبون ان یغفر الله لکم" آیا دوست ندارید که خدا شما را بیامرزد؟ (چه تعبیر عجیبی است!) ای بشرها، از گناه یکدیگر بگذرید، زیرا خودتان گنه‌کارید و امید دارید خدا از گناهان شما بگذرد، آنچه را که انتظار دارید خدا درباره شما رفتار کند درباره بندگان خدا رفتار کنید، سختگیر نباشید، تا ممکن است گنه‌کاران را از راه خوبی [کردن] معالجه کنید، آنجا که ممکن نشد، از راه

مجازات و سختگیری [وارد شوید]، خداوند آمرزنده و مهربان است، شما هم مهربان و با گذشت باشید. از جمله ملکات مستحسنة ائمه اطهار(علیهم السلام) این بود که برده زیاد می خریدند و مدتی این برده ها را در خانه خودشان نگه می داشتند، چون فلسفه بردگی در اسلام این است که بردگان دوره ای را(از دوره کفر تا دوره آزادی) بگذرانند و یک دالانی را طی کنند که تحت تربیت افراد مسلمان باشند، و از این ناحیه، اسلام بسیار بهره های انسانی خوبی گرفته است. ائمه اطهار(ع) یکی از کارهاشان همین بود چون یکی از مصارف زکات این است که برده بخرند و آزاد کنند اما نه اینکه برده ای را که هیچ تربیت اسلامی پیدا نکرده از این طرف بخرند و از آن طرف آزاد کنند، بلکه اگر برده ای که قبلاً تربیت اسلامی پیدا کرده که چه بهتر، و اگر اینطور نیست مدتی در یک خانواده واقعا مسلمان نگهداریش کنند تا آداب و اخلاق اسلامی را عملاً بیاموزد و بعد آزادش کنند. ائمه اطهار این کار را زیاد می کردند و بردگان در مدتی که در خانه آنها بودند با حقیقت و ماهیت اسلام آشنا می شدند و مسلمانهای بسیار اصیل از آب در می آمدند. بردگان زیادی در خانه امام زین العابدین(ع) بودند. در طول سال که بردگان خطا می کردند و کار بدی می کردند امام(ع) در یک دفتری اینها را یادداشت می کرد تا اینکه روز آخر(یا شب آخر) ماه رمضان امام(ع) همه بردگانشان را جمع می کرد و خود در وسط می ایستاد، دفتر را می آورد، رو می کرد به آنها و می فرمود: فلانی یادت هست در فلان وقت چنین جرمی را مرتکب شدی؟ می گفت: بله، [و به هر کدام خطاهایشان را متذکر می شد و] بعد می فرمود: "خدایا

اینها که زیردست من بودند، نسبت به من بدی کردند و من که بنده تو هستم از همه اینها گذشتم. خدایا من بنده تو هستم و در درگاه تو مقصرم. خدایا از این بنده مقصر خودت بگذر" و همه آنها را در راه خدا آزاد می‌کرد. این است که اصل اول در اسلام "گذشت" است. بله، اسلام در مسائل اجتماعی نمی‌گذرد، چون این گذشت، مربوط به شخص نیست، مربوط به فرد نیست، مربوط به اجتماع است. مثلاً یک کسی دزدی کرده است. مجازات دزد دست بردن است. صاحب مال نمی‌تواند بگوید من گذشتم. تو بگذری، اجتماع نمی‌گذرد، حق تو نیست، حق اجتماع است. در حدیث است که روزی امیرالمؤمنین علی(ع) طبق عادتی که در ایام خلافت داشت که خود تنها می‌رفت و حتی در جاهای خلوت می‌رفت و شخصا اوضاع و احوال را تفتیش می‌کرد در یکی از کوچه باغهای کوفه را می‌رفت، یکوقت فریادی شنید: الغوث! الغوث! به فریادم برسید! به فریادم برسید! معلوم بود جنگ و دعوایی است. به سرعت به طرف صدا دوید. دو نفر با هم زد و خورد می‌کردند. یکی دیگری را می‌زد. تا امام رسید دعوای اینها تمام شد(شاید هم امام علیه السلام آنها را صلح داد). معلوم شد آن دو نفر با هم رفیق هستند. وقتی امام خواست ضارب را جلب کند و ببرد، مضروب گفت من از او گذشتم. امام فرمود: بسیار خوب تو گذشتی، این حق خصوصی خودت است، از حق خودت گذشتی، اما یک حقی هم سلطان دارد، یعنی یک حقی هم حکومت دارد و یک مجازاتی هم حکومت باید بکند، این را دیگر تو نمی‌توانی بگذری [زیرا] به تو مربوط نیست. غرضم این است که از حق عمومی نمی‌توان گذشت و در

موارد حق عمومی، اسلام هم نمی گذارد اما در حقوق خصوصی [می توان گذاشت.] اینکه یک کسی که به یک فرد مجرم و گنهکار کمک می کرده بخواهد کمک خود را قطع کند این یک مسأله خصوصی است؛ ولی تو به اندازه خودت عفو کن و ترتیب اثر نده. این است که قرآن باز دستور به عفو و گذشت می دهد و می خواهد تا حد امکان از راه محبت و نیکی جبران کند. حال به آیه بعد می پردازیم.

من خیال نمی کنم در قرآن به اندازه ای که روی موضوع تهمت -مخصوصاً تهمت زدن به زنان- تاکید شده، درباره موضوع دیگری تاکید شده باشد: «انّ الذین یرمون المحصنات الغافلات المؤمنات لعنوا فی الدنیا و الآخره و لهم عذاب عظیم» آنان که به زنان عفیف غافل تهمت می زنند (زن غافل یعنی بی خبر از همه جا که در خانه خود نشسته)، در دنیا و آخرت مشمول لعنت الهی هستند و برای اینها عذاب بزرگی است "یوم تشهد علیهم السنتهم و ایدیهم و ارجلهم بما کانوا یعملون" آن روزی که زبانها و دستها و پاهای آنان علیه ایشان به اعمالی که مرتکب شده اند شهادت می دهند. این یک منطقی است در قرآن که جایش اینجا نیست که درباره آن [به تفصیل] صحبت کنم. قرآن در کمال صراحت می گوید: عالم آخرت، زنده است، همه چیز عالم آخرت زنده است و در آن دنیا هر چیزی و هر عضوی بر هر عملی که مرتکب شده است، گواهی می دهد: دست گواهی می دهد من چه کردم، و پا گواهی می دهد من چه کردم، چشم و گوش هر یک گواهی می دهند من چه کردم، پوست بدن که حدیث است که کنایه از عورت است گواهی

می‌دهد من چه کردم، به زبان مهر می‌زنند: ای زبان! تو ساکت باش، بگذار خود اعضا و جوارح حرف بزنند، زبان هم [فقط] به گناهی که خودش مرتکب شده است گواهی می‌دهد. قرآن می‌فرماید: در روزی که زبانهای این افراد (چون گناه اینها گناه زبان بوده) و دستها و پاهایشان علیه ایشان به همان اعمالی که مرتکب شدند گواهی می‌دهند "یومئذ یوفیهم الله دینهم الحق" چنین روزی که خدا آن جزای حقی را که باید به اینها برسد، به طور کامل به آنان می‌دهد. اگر زنی - العیاذ بالله - فاسد و دامن آلوده از آب در بیاید شرافت مرد لکه دار می‌شود ولی خودتان می‌دانید که اگر مردی آلوده شود، به شرافت زن آنقدرها صدمه نمی‌زند، بلکه [اصلاً] صدمه نمی‌زند. این خود یک رمز روانی خاصی دارد. من در یک سلسله مقالاتی که چند سال پیش در یکی از مجلات زنانه راجع به حقوق زن علیه مطالب خود آن مجله نوشتم راز این مطلب را بیان کردم، و بسیاری از دستوره‌های اسلام براساس همین مطلب است. اگر زنی آلوده شد، مرد دیگر نمی‌تواند ادعای شرافت کند، ولی چقدر زنان پاکی هستند که شوهرشان آلوده هستند، هیچوقت مردم آن زن را آلوده حساب نمی‌کنند، می‌گویند شوهرش آلوده است به او چه کار؟ شوهرش کثیف است به او چه کار؟ این یک مطلب. مطلب دوم این است که زن در جهات عفتی، ناموس مرد است، ولی در جهات شخصی و فردی‌اش به مرد ارتباط ندارد، یعنی اگر زنی العیاذ بالله در مسائل عفت آلوده باشد دامن مرد آلوده می‌شود، ولی اگر در زنی نقصی باشد، این، نقص مرد نیست. مثلاً اگر زنی مؤمن نباشد و در باطن کافر یا منافق باشد، این به مرد

ارتباطی ندارد و لهذا قرآن هم به زن نوح و زن لوط مثل ذکر می‌کند. هر دوی اینها پیغمبر بودند در حالی که زنهای اینها مؤمنه نبودند و وابسته به مخالفین ایشان از نظر فکر و عقیده بودند. اینجا قرآن می‌گوید: "خبیثات مال خبیثین است" زنهای ناپاک مال مردان ناپاک است و زنان پاک مال مردان پاک است، و این ناظر به پاکی ناموسی است: مرد ناپاک غیرت را از دست می‌دهد و زن ناپاک را می‌پذیرد و ناراحت نیست که زنش ناپاک باشد، ولی مرد پاک امکان ندارد که زن ناپاک را بپذیرد. این است که طبعاً یک نوع انتخاب صورت می‌گیرد: پاکها سراغ پاکها می‌روند و ناپاکها سراغ ناپاکها. این امر قانون شرعی و بیان حکم شرعی نیست، بلکه قرآن یک قانون طبیعی را بیان می‌کند: طبعاً اینطور است که پاکها سراغ پاکها می‌روند و ناپاکها سراغ ناپاکها. شما ببینید جوانان پاک دنبال دخترهایی می‌روند که این دخترها پاک باشند، و دخترهای پاک هم شوهر پاک را می‌پسندند، اما یک جوان آلوده و کثیف هیچ اهمیت نمی‌دهد که با یک دختری ازدواج کند که دهها جوان دیگر به اصطلاح خودشان او را "تجربه" کرده‌اند. روح کثیف یک مرد کثیف، یک زن کثیف را می‌پسندد و روح کثیف یک زن کثیف، یک مرد کثیف را می‌پسندد، ولی روح پاک یک مرد پاک، زن پاک را برای خود انتخاب می‌کند و روح پاک یک زن پاک، مرد پاک را انتخاب می‌کند... شما درباره پیغمبر و ناموس پیغمبر دارید چه حرفی می‌زنید؟! محال و ممتنع است که چنین ناپاکیهایی در خاندان یک پیغمبر راه پیدا کند. کفر ممکن است در خاندان یک پیغمبر راه

پیدا کند یا پسر یک پیغمبر کافر بشود، ولی فسق محال است.
و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين.

بسم الله الرحمن الرحيم.

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

يا ايها الذين امنوا لا تدخلوا بيوتا غير بيوتكم حتى تستأنسوا و تسلموا على اهلها ذلكم خير لكم لعلكم تذكرون • فان لم تجدوا فيها احدا فلا تدخلوها حتى يؤذن لكم و ان قيل لكم ارجعوا فارجعوا هو ازكى لكم و الله بما تعملون عليم • ليس عليكم جناح ان تدخلوا بيوتا غير مسكونه فيها متاع لكم و الله يعلم ما تبدون و ما تكتمون. در یکی از جلسات گذشته عرض کردم که قرآن کریم برای مسأله عفاف، یعنی پاکی و نزاهت روابط جنسی در میان افراد، اهمیت فراوانی قائل است و این مبنی بر یک سلسله حکمتها و فلسفه‌هاست که به آن اشاره کردم.

راهی که اسلام برای تأمین این منظور پیشنهاد کرده است دو چیز است: اول یک سلسله تدابیر برای آرام نگه داشتن غریزه، و دوم یک سلسله تدابیر دیگر به عنوان مجازات. آیات اولی که تفسیر کردیم مجازات فحشا را بیان کرد: "الزانیه و الزانی فاجلدوا کل واحد منهما ماه جلدہ" ولی همان طوری که می‌دانیم برای از بین بردن یک گناه، مجازات کافی نیست، مجازات هر اندازه شدید هم باشد، برای جلوگیری از وقوع جرم و جنایت کافی نیست، حال جرم و جنایت چه از نوع بی‌عفتیها باشد، چه از نوع دزدیها و قتلها و چه از نوع بی‌احتیاطها مثل بی‌احتیاطی در رانندگی. این اشتباه است که ما بخواهیم برای جلوگیری از یک جرم یا جنایت فقط روی مجازات فشار بیاوریم. باید دید علل وقوع آن جرم و جنایت چیست؟ باید خود آن علل را از بین برد، آنگاه در مورد افراد غیر عادی که به طور عادی علل و موجبات وقوع جرم وجود ندارد و فقط روی نوعی حالت طغیان، جرمی را مرتکب می‌شوند مجازات صورت گیرد. مثالی برای این مطلب می‌زنم: از مقررات لازم، همین مسأله سرعت و سبقت در رانندگی است. دائماً توصیه می‌شود که رانندگان در داخل شهر از فلان سرعت (مثلاً ۴۰ کیلومتر در ساعت) بیشتر نرانند. اگر کسی تخلف کرد و ما جریمه سنگینی برایش قائل شدیم، هر مقدار هم جریمه سنگین باشد اگر علل وقوع این جرم بررسی نشود مجازات کافی نیست، مخصوصاً در امر رانندگی که اصلاً خودش هم یک مجازاتی دارد یعنی "مجازاتها معها" است، برای اینکه آن کسی که سرعت می‌گیرد و دیوانه وارد در شهر یا بیابان حرکت می‌کند خودش بیش از همه در معرض خطر است، هم ماشینش در معرض خطر است

و هم جانش. ولی در عین حال نه خطر جانی [و مالی] مانع او می‌شود و نه مجازاتها، چرا؟ برای اینکه یک سلسله علل دیگر وجود دارد که از آن طرف او را هل می‌دهد. مجازات می‌خواهد مانند یک افسار مانعش شود، اما آن علل دیگر او را تحت فشار قرار می‌دهد. مثلاً شما یک راننده تا کسی یا یک راننده کرایه را موعظه کنید که تند نرو، و یا مجازاتهای مختلف برایش قائل شوید، اما اگر او در شرایطی قرار گرفته باشد که یک ماشین اجاره کرده و از صبح که بیرون می‌آید چنانچه مثلاً ۱۲۰ تومان درآمد نداشته باشد باید او و خانواده‌اش نان نخورند چون مثلاً ۶۰ تومان را باید به صاحب ماشین تحویل دهد والا فردا ماشین را در اختیارش نمی‌گذارد، و ۳۰ تومان هم خرج استهلاک و غیره کند، و ۳۰ تومان در روز برای او باقی می‌ماند اگر او را هزار جور موعظه کنید و بگویید جان خودت در خطر است، فلان مقدار تو را جریمه می‌کنند و زندانت می‌برند، در مقابل آن فشار که حتماً باید ۳۰ تومان به خانه ببرد و اگر نبرد روی دیدن زن و بچه‌اش را ندارد چکار می‌تواند بکند؟ باز او و از صبح زود پایش را روی گاز می‌گذارد و به سرعت در خیابانها حرکت می‌کند، به هر حال باید آن ۱۲۰ تومان در بیاید، یک جبر بر وجودش حکومت می‌کند، این است که مجازات سرش نمی‌شود و موعظه هم در اینجا دیگر مؤثر نیست. پس اگر ما بخواهیم جلوی او را بگیریم سنگین کردن مجازات کاری را درست نمی‌کند، از راه علل و موجباتش باید وارد شویم. وقتی از راه علل و موجبات وارد شدیم مثلاً کاری کردیم که او با روزی ۷ ساعت به آرامی کار کردن، خرج زن و بچه‌اش را در بیاورد او هم دیوانه نیست که جان خود و سرمایه‌ای را که در اختیارش است به خطر بیندازد و یا خود را گرفتار زندان کند. این

مسأله در دزدیها هست، در شرابخواریها هست، در زناها و آدمکشیهها هست، در همه [جرمها و جنایتها] هست. پس موجبات را باید از بین برد. از این طرف بگوئیم شراب نخوریم و دائما در صفحه حوادث روزنامهها [نتایج سوء آن را] بنویسند(آمار که میگیرند میبینند در پنجاه درصد جرمها، جنایتها، آدمکشیهها، بی‌عفتیهها و تصادفات، مستی و شرابخواری دخالت دارد)، و از طرف دیگر تمام موجبات تشویق به شرابخواری وجود داشته باشد، در تمام غزلها، تصنیفها و شعرها دعوت به میخواری و به شرابخواری باشد و در تمام مجالس، این امر جزء تعیین باشد و تشویق به شرابخواری شود و مغازه مشروب فروشی از هر مغازه دیگری زیادتر باشد(۱)، قدم به قدم که هر جوانی می‌رود یک تابلوی دعوت وجود داشته باشد که از آن "و غیره"ها در اینجا وجود دارد، تشریف بیاورید! اینها کار خودش را می‌کند.

مسأله عفاف و زنا هم از این قبیل است. اسلام برای زنا مجازات شدید قائل است ولی در عین حال دیدید که اسلام روی مجازات، زیاد تکیه نکرده است و لهذا طریق ثابت شدن را خیلی دشوار و مشکل قرار داده و نخواسته که افراد بروند تجسس کنند و ببینند چه کسی زنا می‌کند و چه کسی زنا نمی‌کند. این کار را اسلام زشت می‌داند. البته اگر زنا ثابت شد مجازات شدید برایش

پاورقی

۱. اخیراً شنیدم که طبق آمار دقیقی که به دست آورده‌اند، در تهران و شمیرانات بیش از سی هزار مشروب فروشی وجود دارد. [سخنرانی قبل از پیروزی انقلاب اسلامی ایراد گردیده است].

قائل شده است، اما نمی‌خواهد جلوی زنا را از راه مجازات بگیرد و نمی‌خواهد مردم را تشویق به تجسس و تحقیق کند و اساساً اسلام با تجسس و تحقیق از گناه، مطلقاً مخالف است، با جاسوسی کردن برای کشف گناهان مردم مخالف است. "و لا تجسسوا". پس اسلام از چه راه با پیدایش گناه مبارزه می‌کند؟ راههای متعددی دارد. موعظه، امر به معروف، نهی از منکر، و خود تربیت که اصلاً مردم را اینطور باید تربیت کرد، در جای خود [راههای مناسبی] است. یکی دیگر این است که اصول زندگی را بر اساسی قرار می‌دهد که موجبات غوایت و گمراهی و موجبات تشویق و تهییج به گناه پیدا نشود. مسأله عفاف از همین قبیل است، که در جلسات گذشته گفتیم اسلام از طرفی کوشش می‌کند گزینه از طریق ازدواج مشروع اشباع شود، با عزوبت و تجرد در حد اکثر مخالفت می‌کند (در چند آیه بعد خواهیم خواند: "و انکحوا الایامی منکم و الصالحین من عبادکم و امائکم"، به مسأله ازدواج تشویق می‌کند: حتماً و حتماً پسر و دختر باید ازدواج کنند (این مسأله "باید" باشد تا در آن آیه تشریح کنم). پس، از یک طرف برای اینکه موجبات بی‌عفتی فراهم نشود تشویق شدید به ازدواج می‌کند و با عزوبت و تجرد در هر شکلی مخالف است (۲)، ولی از طرف دیگر آیا

پاورقی

۱. حجرات / ۱۲

۲. این که اسلام ازدواج موقت را اجازه داده، نه برای شهوترانی یک عده افرادی است که یک زن دارند و گاهی دو و سه و حتی چهار زن دارند و بعد برای تنوع باز دنبال ازدواج موقت می‌روند که به ثواب نائل بشویم! نه، برای اینها ثواب ندارد، ممکن است گناه هم داشته باشد. در شرایطی که زمینه برای ازدواج دائم فراهم نیست چون ازدواج دائم شرایط سنگینی دارد و از طرف دیگر اسلام با فحشا یعنی <

تنها ازدواج کافی است؟ همین قدر که یک مرد زن داشته باشد و یک زن شوهر داشته باشد دیگر رغبتش به سوی دیگران تهییج نمی‌شود، و مثل بعضی حیوانات می‌شود [که فقط به جفت خود توجه دارند؟]. حیوانات به حکم غریزه عمل می‌کنند و آزاد آفریده نشده‌اند. کبوترها و برخی دیگر از حیوانات، جفت هستند. بعضی حیوانات دیگر مثل گوسفند و اسب و آهو اینطور نیستند و حساب جفت و این حرفها در کار نیست، ولی هم جنس نر و هم جنس ماده در آنها مخصوصاً در وحشی‌ها جز برای باردار شدن اساساً آمادگی ندارند و جنس نر را نمی‌پذیرند. حیوانهایی که جفت زندگی می‌کنند، مثل کبوتر که دو کبوتر نر و ماده با هم جفت هستند، اینها اصلاً خاصیت غریزشان این است که فقط با یکدیگرند، نه آن کبوتر نر چشم به کبوترهای ماده دیگری دارد و نه آن کبوتر ماده چشم به کبوترهای نر دیگر دارد. ولی انسان در هر شهوتی از شهوات خود، روی خاصیت آزادی‌ای که دارد، همه کارهایش را با تکلیف باید انجام دهد نه با غریزه و اجبار طبیعت. این است که اگر انسان ازدواج هم کند شرط لازم هست ولی شرط کافی نیست، یعنی مرد چشمش که به زن دیگر بیفتد باز رغبتش تهییج می‌شود، خصوصاً در شرایطی که آن

ادامه پاورقی

< با ارتباط جنسی بدون قید و شرط هم مخالف است، اسلام ازدواج موقت را اجازه داده است. ازدواج موقت عبارت است از نوعی ازدواج با تعهدهایی، منتها تعهدهای آزاد، یعنی تعهدها بستگی دارد به شرایطی که طرفین با توافق با یکدیگر [می‌پذیرند]، مثلاً تکلیف بچه را روشن می‌کنند. اسلام این را اجازه داده است برای اینکه در آنجا که ازدواج دائم میسر نیست، دیگر در عزوبت و تجرد بسر نبرند که عزوبت و تجرد، خودش خود به خود مفاسدی دارد.

زن، خودش را در یک وضع مهیجی قرار بدهد، و همین طور زن نسبت به مرد دیگر. این است که اسلام در معاشرتهای زن و مرد یک حدود و قیودی قائل است و این حدود و قیود را فقط و فقط برای این [وضع] کرده است که ارتباط زن و مرد به شکلی نباشد که تهییج آور باشد، یعنی شهوات یکدیگر را تحریک کنند. از آیاتی که بعد می‌خوانیم مطلب کاملاً روشن می‌شود. آیات تلاوت شده در اول بحث، مربوط به "اذن" است، مربوط به این است که اگر فردی می‌خواهد وارد خانه کسی شود، بدون اعلام و اذن قبلی حق ورود ندارد. این سه آیه اختصاص به موضوع زن ندارد ولی بیشتر به موضوع زن ارتباط دارد. آیه این است: "یا ایها الذین امنوا لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستأنسوا و تسلموا علی اهلها" ای اهل ایمان هرگز به خانه‌ای غیر از خانه شخصی خودتان (خانه خودتان مستثنی است) و حتی به خانه پدر و مادر و خواهرتان و به خانه برادرتان به طریق اولی سرزده وارد نشوید مگر آنکه قبلاً استیناس کنید و بر اهل آن خانه سلام کنید. "استیناس کنید" یعنی انس و الفت و آرامش اهل آن خانه را جلب کنید. این یک نکته بسیار روشنی است که زندگی داخلی و خانوادگی هر کس مخصوص خودش است و هر کسی از هر کس دیگر برای داخل زندگی خود رو در بایستی دارد و لهذا اگر کسی سرزده داخل زندگی انسان شود انسان یک حالت فزع و دستپاچگی پیدا می‌کند. قرآن می‌گوید این کار را نکنید، سرزده به خانه کسی وارد نشوید، قبلاً استیناس کنید، کاری کنید که فزع آنها از بین برود، یعنی خبر و اطلاع بدهید.

در قدیم معمول نبوده است که در خانه‌ها را ببندند(و الان در بعضی دهات همین طور است). در شهرها معمول است که در خانه‌ها از پشت بسته است و اگر کسی سر زده هم بخواهد وارد شود در باز نیست، باید زنگ و یا کوبه در را بزند تا در را باز کنند. عرب جاهلیت هرگز رسم نداشت که وقتی می‌خواهد داخل خانه کسی شود اطلاع بدهد و اجازه بگیرد و این اجازه گرفتن را دون شأن و کسرشأن خود می‌دانست. اسلام این دستور را آورد که هیچوقت به خانه کسی سرزده وارد نشوید(ما که حالا وارد نمی‌شویم چون اصلا در بسته است، اگر در باز هم باشد وارد نشوید)"و تسلّموا علی اهلها" و سلام هم بکنید، بدون سلام وارد خانه کسی نشوید. وظیفه هر واردی است که بر مورود سلام کند و هر کس که به خانه کسی وارد می‌شود باید بر اهل خانه سلام کند. پیغمبر اکرم(ص) این سنت را برقرار کرد، فرمود هر طور هست وقتی داخل خانه کسی می‌شوید قبلا خبر بدهید که آنها خودشان را جمع و جور کنند و تا اجازه نداده و نگفته‌اند"بفرمایید"داخل خانه نشوید. منتها فرمود یک کاری کنید که هم فال باشد و هم تماشا. ممکن است وقتی شما می‌خواهید وارد خانه‌ای بشوید با تنحیح اعلام کنید من می‌خواهم داخل خانه شوم، ولی چرا این کار را بکنید، ذکر خدا بگویید، مثلا بگویید"الله اکبر" و یا"سبحان الله". امروز در میان ما معمول است که می‌گوییم"یا الله"و رسم خوبی هم هست، اگر چه کم کم در فرنگی ما بها"یا الله"گفتن منسوخ شده، ولی باید بدانید که این سنتی است اسلامی. هم سلام کردن [در میان آنها] منسوخ شده است و هم"یا الله"گفتن، و این چیز عجیبی است. پیغمبر اکرم(ص) رسمشان همیشه این بود که هیچ خانه‌ای

را بدون کسب اجازه داخل نمی‌شدند و این استیناس را بیشتر از همان راه سلام انجام می‌دادند. حتی به خانه دخترش حضرت زهرا(سلام الله علیها) بدون اجازه وارد نمی‌شد، پشت در خانه می‌ایستاد و با صدای بلند فریاد می‌کرد: "السلام علیکم یا اهل البیت" اگر جواب می‌دادند و می‌گفتند "بفرمایید" داخل می‌شد و اگر جواب نمی‌دادند بار دوم صدا می‌کرد، شاید نشنیده باشند: "السلام علیکم یا اهل البیت" اگر جواب نمی‌دادند احتیاطاً که نکند نشنیده باشند بار سوم سلام می‌کرد، و اگر بار سوم نیز جواب نمی‌آمد برمی‌گشت، می‌گفت یا نیستند یا وضعشان یک وضعی است که مقتضی نیست کسی را بپذیرند و دیگر بدش هم نمی‌آمد. "ذلکم خیر لکم لعلکم تذکرون" این برای شما بهتر است و مصلحت شما این است، باشد بعدها متوجه فایده این کار بشوید، یعنی عمل کنید بعد به فایده این کار پی می‌برید. در این زمینه داستانهایی هست که شنیده‌اید. داستان "سمره بن جندب" که آدم بد ذاتی بود و بعدها هم در زمان امیرالمؤمنین(ع) و در دوره معاویه خیلی بد ذاتی کرد معروف است. او در زمان پیغمبر خدا(ص) یک درخت خرما در باغ یکی از اصحاب رسول خدا(ص) داشت. به حکم اینکه درخت او در آن زمین بود حق مرور داشت و حق داشت از درختش خبر بگیرد. ولی چون این درخت در خانه مردم بود، طبق قاعده باید هر وقت می‌خواست داخل آن خانه بشود استیناس کند، کسب اجازه کند، "یا الله" بگوید، ولی او یک آدم گردن کلفت قلدری بود و این کار را نمی‌کرد و ناگهان و به طور سرزده داخل خانه مردم می‌شد(هر کس در داخل

خانه خودش در یک وضعی است که نمی‌خواهد دیگران او را در آن وضع ببینند) و اسباب ناراحتی ایجاد می‌کرد. صاحب آن باغ چند بار به او تذکر داد ولی او گوش نکرد. آمد خدمت رسول اکرم و شکایت کرد: یا رسول الله! فلان کس را شما نصیحت کنید، سرزده داخل خانه من می‌شود. حضرت او را خواستند و مطلب را به او فرمودند. گفت خیر، من درختم آنجاست و حق دارم بروم. حضرت متوجه شدند که این آدم، آدم ناراحتی است. فرمودند پس یک کار دیگر بکن، بیا این درخت را به من بفروش، من درختی بهتر از این در جای دیگر به تو می‌دهم. گفت نمی‌خواهم، درخت خودم را می‌خواهم. فرمودند دو درخت به تو می‌دهم، ولی باز نپذیرفت، سه درخت، چهار درخت و تا ده درخت [را حضرت به او پیشنهاد کردند]، باز قبول نکرد. فرمودند من برای تو ضمانت درخت خرما در بهشت می‌کنم. گفت درخت بهشت را هم نمی‌خواهم، درخت، همین درخت و من اصلاً اجازه نمی‌گیرم. نشان داد که یک آدم قلدری است. (همان طور که قبلاً عرض کردم اسلام اول با نرمش وارد می‌شود ولی وقتی که فایده نبخشید خشونت اعمال می‌کند). حضرت فوراً به صاحب باغ دستور دادند: به باغ می‌روی و درخت او را از ریشه می‌کنی و جلوی پرت می‌کنی! "انه رجل مضار" او مردی است مزاحم "لا ضرر و لا ضرار علی مؤمن" در دین اسلام ضرر و ضرار وجود ندارد (۲). بعد [قرآن] می‌فرماید: "فان لم تجدوا فیها احدا فلا غ

پاورقی

۱. فروع کافی، ج ۵، ص ۲۹۴، حدیث ۸.

۲. قاعده "لا ضرر و لا ضرار" از اینجا به وجود آمده است.

تدخلوها حتى يؤذن لكم" حال اگر شما به خانه کسی رفتید و هیچ کس نبود تکلیف چیست؟ آیا می‌توانید بگویید حال که کسی نیست تا به ما اجازه دهد پس قهرا زنی هم در آنجا نیست که اگر وارد شدیم بگویند سرزده وارد شدیم، و چون نامحرمی وجود ندارد پس حق داریم وارد بشویم؟ نه، اینکه به خانه کسی بدون اجازه نباید رفت، تنها به خاطر وجود نامحرم نیست، اصلاً در زندگی خصوصی مردم بدون اجازه نباید وارد شد، چون در زندگی خصوصی، هر کسی ممکن است چیزهایی داشته باشد که نخواهد دیگران ببینند. می‌فرماید اگر کسی نبود باز هم داخل نشوید مگر اینکه به شما اجازه داده شود، یعنی مگر اینکه قبلاً به شما اجازه داده باشند، مثل اینکه صاحبخانه کلید را به شما داده باشد یا به شما گفته باشد داخل این خانه شو. حال اگر رفتیم و اجازه خواستیم و کسی هم داخل خانه بود ولی به جای اینکه به ما بگوید "بفرمایید" گفت "خواهش می‌کنم برگردید، فعلاً نمی‌توانیم شما را بپذیریم" در این حالت چه کنیم؟ قرآن در کمال صراحت می‌گوید اگر صاحبخانه به شما گفت "نمی‌پذیرم" برگردید و به شما برنخورد. این دستوری است که حتی از زندگی امروز ما مردم مترقی‌تر است و ما متوجه آن نیستیم. قرآن در اینجا به ما می‌گوید نه رودر بایستی بیجا از افراد داشته باشید و نه نازک نارنجی باشید و بیخود به شما برنخورد، اگر می‌خواهید به خانه کسی وارد شوید چنانچه قبلاً از شما دعوت کرده‌اند و وقت گرفته‌اید داخل می‌شوید و اگر بدون اطلاع قبلی در خانه کسی را می‌زنید، معنایش این است که من می‌خواهم داخل خانه تو شوم، صاحبخانه اگر در شرایطی قرار گرفته که نمی‌تواند

بپذیرد، بدون رودربایستی بگوید من در منزل هستم نه اینکه نیستم ولی متأسفانه الان کار دارم و نمی‌توانم شما را بپذیرم(خیلی اتفاق می‌افتد که انسان کار لازمی دارد و آن کسی که آمده کار چندان لازمی ندارد)، تو که از من وقت نگرفتی، حالا برو و یک وقت دیگری بیا، و این را صریح بگوید. اگر صاحبخانه صریح گفت، او هم باید آنقدر شهامت و شجاعت و مردانگی داشته باشد که بدش نیاید. اما امروز شما می‌بینید که کار بر عکس است: نه صاحبخانه آن شهامت و صراحت و صداقت را دارد که بگوید من کار دارم و نمی‌توانم تو را بپذیرم، و نه آن کسی که وارد می‌شود آنقدر انسانیت دارد که اگر صاحبخانه گفت تو را نمی‌پذیرم، به او برنخورد، و لهذا الان در جامعه ما رسم بر این است که یکی از این سه حالت رخ می‌دهد: حالت اول این است که صاحبخانه به دروغ به بچه‌ها می‌گوید بگوئید نیست، یعنی گناه کبیره مرتکب می‌شود. این که می‌گوید "در خانه نیست" دروغ است و دروغ گناه کبیره است. حال بعضی به خیال خودشان می‌خواهند "توریه" کنند و حال آنکه توریه در جایی است که دروغ لازم است یعنی از نگفتنش مفسده برمی‌خیزد، مثل این که کسی آمده و یک کاردی هم به دست دارد و می‌خواهد [به نا حق] کسی را بکشد و می‌پرسد فلان کس اینجاست یا نه؟ باید گفت اینجا نیست. در اینجا می‌گویند برای اینکه عادت به دروغ گفتن نکنی در دلت غیر از آن چیز را خطور بده، بگو "نیست" و در دلت خطور بده که در "اینجا" نیست. نه اینکه انسان

هر دروغی که دلش می‌خواهد بگوید و توریه کند! به بچه‌ها می‌گوید "بگویید نیست، ولی بچه‌ها! وقتی می‌گویید نیست یعنی در این در گاهی اتاق نیست". اینجا که می‌توانی راست بگویی چرا توریه می‌کنی؟ بگو هستم ولی نمی‌توانم بپذیرم. روزی ملانصر الدین، مهمانی را همراه خود تا در خانه آورد و خود به داخل خانه رفت. زنش با او دعوا کرد که چرا مهمان آوردی و ما چیزی نداریم که به او بدهیم و کار بدی کردی (مثل اغلب زنها که همیشه در این امور تحکم می‌کنند). ملا گفت چه بکنم؟ گفت من که اصلاً پذیرایی نمی‌کنم. درماند که چه کند. به بچه‌ها گفت بروید بگویید ملا در خانه نیست. مهمان گفت ما با هم آمدیم. در اینجا ملا خودش صدایش را بلند کرد و گفت: شاید خانه دو در داشته و از آن در دیگر بیرون رفته است! اغلب در این جور موارد، کارها ملا نصر الدینی است، یعنی وقتی می‌آیند می‌گویند "آقا نیست" خود مهمان می‌فهمد که دروغ می‌گوید، چون وقتی یک کسی دم در می‌آید و می‌گوید بروم ببینم آقا خانه هست یا نه، معلوم است تو که از داخل خانه می‌آیی می‌دانی هست یا نه، این "بروم ببینم آقا خانه هست یا نه" یعنی بروم ببینم آقا می‌گوید که راستش را بگویم یا دروغش را بگویم. قضیه این جور است، و تعجب است، با اینکه همه می‌دانند، مهمان می‌داند میزبان هم می‌داند، باز هم این دروغ تکرار می‌شود! پس یک شکل قضیه این است که یک دروغ گفته می‌شود. یک شکل دیگر قضیه این است که صاحبخانه می‌گوید: "بفرمایید"، خیلی هم نفاق به خرج می‌دهد: خیلی خوش آمدید! صفا آوردید! اما در دلش دائماً فحش می‌دهد که این چه بلایی بود

که این ساعت رسید، ما هزار کار داریم، عجب مردم بی تربیت بی ادبی هستند، چه خروسهای بی محلی و چه مزاحمهایی! بعد هم که مهمان بیرون رفت جلوی زن و بچه اش صد تا فحش می دهد. دیگر آن بچه چه از آب در می آید! بچه ای که می بیند پدرش اینقدر شهامت ندارد که به مهمان بگوید "آقا من نمی توانم تو را بپذیرم" و جلوی مهمان خیلی کوچک و بزرگ می شود و خوش آمد می گوید و پشت سرش فحش می دهد. شکل سوم قضیه این است که میزبان و صاحبخانه کارش را خوب انجام می دهد و دم در می آید می گوید "آقا من متأسفم از اینکه نمی توانم شما را بپذیرم، الان کار واجبی دارم" یا یک نفر را می فرستد که به او بگوید من الان کار لازمی دارم و نمی توانم شما را بپذیرم. صاحبخانه کارش خوب است، ولی ضعف اخلاق، مال وارد و مهمان است [زیرا] به او بر می خورد، هر جا که می نشیند می گوید در خانه فلان کس رفته ام و مرا نپذیرفت، نمی گوید من با اجازه قبلی نرفته بودم، نمی گوید او که نپذیرفت عذر داشت. تو باید بنا را بگذاری بر این که او عذر داشته، و باید خوست بیاید که میزبان تو یک شخص با شهامت و صریحی بوده که به تو دروغ نگفت و راستش را گفت. این هم شکل سوم. آنچه [امروز] عمل می شود یا آن دو شکل است [مربوط به] میزبان و یا این یک شکل است مربوط به مهمان. ولی شکل چهارم که اسلام آن شکل را می پسندد دیگر در جامعه ما وجود ندارد، و آن این است که اگر میزبان وقت ندارد و نمی تواند او را بپذیرد، در کمال صراحت بگوید "آقا معذرم، نمی توانم شما را بپذیرم" و مهمان هم بدون اینکه به او بر بخورد

برگردد و برود. قرآن این شکل چهارم را دستور می‌دهد، می‌فرماید "و اذا قيل لكم ارجعوا فارجعوا" و اگر به شما گفتند نمی‌توانیم شما را بپذیریم، برگردید "هو ازکی لکم" این برایتان پاکتر است این شکل چهارم از آن سه شکل برایتان بهتر است "و الله بما تعملون علیم" خدا به کارهای شما آگاه و داناست. قرآن فرمود اگر به خانه‌ای غیر خانه خودتان رفتید بدون اجازه وارد نشوید (خانه یعنی محل سکونت). آیا هر محل سکونتی و جایی که انسانهایی در آن هستند [همین حکم را دارد]؟ اگر من می‌خواهم وارد یک مغازه شوم اول باید پشت در بایستم و اجازه بگیرم و بعد وارد شوم؟ یا اگر کسی می‌خواهد داخل یک پاساژ بشود باید اجازه بگیرد و وارد شود؟ برای ورود به یک کاروانسرا یا یک آسیا [باید اجازه گرفت] یا این امر اختصاص دارد به خانه‌های مسکونی یعنی محل زندگی خصوصی؟ قرآن می‌فرماید این حکم مربوط به محل زندگی خصوصی است ولو محل کار خصوصی، ولی اماکن عمومی این حکم را ندارد، در اماکن عمومی که در باز است برای عموم، دیگر نیازی به اجازه گرفتن نیست. یک مرد ساده لوحی ما داشتیم که آدم خیلی مقدسی هم بود. او شنیده بود که نباید بدون اجازه به خانه‌ها وارد شد. شنیدم یک وقت در مشهد می‌خواست وارد یکی از کاروانسراهای بزرگ شود تا از همشهریهایش خبر بگیرد، پشت در کاروانسرا ایستاد و یک کسی را فرستاد که اجازه هست من داخل بشوم یا نه! در کاروانسرای که در آن بزرگی دارد و مرتب گاری و اتومبیل می‌آیند و می‌روند دیگر جای اجازه گرفتن نیست. اینها اماکن عمومی است.

پاورقی

۱. آیاتی که می‌خوانیم، آیات پوشش است. این را عرض کنم که ما یک سلسله آیات در سوره احزاب داریم مربوط به زنان پیغمبر که در اصطلاح فقه و حدیث، آنها را "آیات حجاب" می‌نامند، و مخصوص زنان پیغمبر است و دستور خاصی راجع به آنان است. این آیات [سوره نور] در اصطلاح فقه و حدیث به نام آیات حجاب معروف نیست، ولی در این آیات دستور پوشش زن در مقابل مرد و همچنین دستور ستر عورت، هم برای زن و هم برای مرد بیان شده است.

ستر عورت است، چون یکی از واجباتی که ما در اسلام داریم این است که چه بر مرد و چه بر زن واجب است که عورت خود را از غیر همسر خود بپوشانند. ستر عورت بر مرد و بر زن هر دو واجب است. غیر از زن و شوهر که نسبت به عورات یکدیگر محرم هستند، دیگر هیچ کس نسبت به عورت دیگری محرم نیست. پدر و مادر نسبت به پسر و دختر خودشان و برادرها نسبت به یکدیگر و خواهرها نسبت به یکدیگر محرم نیستند. واجب است پوشاندن عورت و حرام است نظر کردن به عورت غیر. این از مسلمات دین مقدس اسلام است. قرآن در اینجا مسأله "ذلک ازکی لهم" را بیان می‌کند، می‌گوید این دستور باز برای پاک بودن روح شماست، یعنی چه؟ فلسفه این مطلب این است که اسلام نمی‌خواهد [در] مردم بیش از آن اندازه‌ای که طبیعت از ارضای غریزه جنسی اقتضا می‌کند موجبات اشتغال خاطر، اشتغال ذهن و تهییج شهوت را فراهم کند. هر چه را که انسان نمی‌بیند درباره‌اش هم نمی‌اندیشد. مردم به دلیل اینکه همیشه عوراتشان از یکدیگر پوشیده است البته در سنت اسلامی نه در سنت فرنگی هیچوقت اتفاق نمی‌افتد که کسی درباره عورت دیگری بیندیشد. اصلاً این امری است "مغفول عنه"، یعنی هرگز مورد توجه نیست. فکر انسان، مغز انسان، قلب انسان، اندیشه انسان، مقدس‌تر و منزّه‌تر از این است که درباره اینجور مسائل بیندیشد و ضرورتی ندارد که در این باره بیندیشد. برای اینکه قلبهای شما، فکرهای شما و مغزهای شما پاک باشد که درباره این جور مسائل نیندیشید که عورت فلانکس اینجور است و عورت دیگری اینجور است و هرگز چنین چیزی نباشد [اسلام دستور به

ستر عورت داده است [و چقدر هم از این جهت نتیجه گرفته است. نتیجه، همین است که ذهن و فکر اتباع خودش را همیشه پاک و عالی و برتر از این نگه داشته که در این باره اساساً بیندیشند، و اصلاً در این باره فکر نمی‌کنند. از جمله سنن بسیار بسیار ناپسندی که تدریجاً در دنیای اروپا رایج شده و می‌شود و مخصوصاً در شمال اروپا خیلی رایج است و در جاهای دیگر هم دارد رواج پیدا می‌کند و افرادی نظیر برتراند راسل این را تشویق می‌کردند، مسأله کشف عورت و مبارزه با ستر عورت است. راسل در کتابی که در تربیت نوشته و اسم کتابش هم "در تربیت" است اصرار دارد که باید اساساً مسأله ستر عورت از میان برود، و قرآن اصرار دارد که باید این قضیه محفوظ بماند و مخصوصاً این کلمه‌ای که بعد می‌فرماید: "ذلک ازکی لهم ان الله خبیر بما یصنعون" می‌خواهد بگوید ما بهتر می‌دانیم که این مطلب را بیان می‌کنیم. پس بعضی معتقدند که این "یحفظوا فروجهم" یعنی عورت خودشان را از نگاه حفظ کنند، بیوشانند. "یغضوا من ابصارهم" چشم خودشان را بخوابانند و ببندند، از چه چیز؟ گفته‌اند از نگاه کردن به عورتها. ولی ما معتقدیم که این آیه اعم است، هم "یحفظوا فروجهم" اعم از پوشاندن عورت است و هم "یغضوا من ابصارهم". این که در روایتها هم آمده است "هر جا حفظ فرج است مربوط به زناست الا اینجا که مربوط به نظر است" بعید نیست که مقصود این باشد که در اینجا شامل هر دو هست و "یغضوا من ابصارهم" تقریباً جزم داریم که اختصاص به نظر به عورت ندارد، بلکه شاید بیشتر اختصاص دارد به نظر به غیر عورت.

“غض” یعنی کم کردن، و “غض بصر” یعنی کم کردن نگاه و خیره نشدن (۱). در آیه بعد می‌فرماید: “و قل للمؤمنات یغضن من ابصارهن و یحفظن فروجهن” متقابلاً به زنان مسلمان هم بگو که عین همین مطلب را رعایت کنند، اگر مقصود عورت باشد به عورت یکدیگر نگاه نکنند و دامن خودشان را از زنا و یا به قول دیگران از نگاه کردن دیگران حفظ کنند. هر چه در آیه قبل راجع به غض بصر و حفظ فرج گفتیم در اینجا هم هست. درباره زنها دستورهای دیگری هم راجع به پوشش آمده است، می‌فرماید: “و لا یبدین زینتهن الا ما ظهر منها و لیضربن بخمرهن علی جیوبهن و لا یبدین زینتهن الا لبعولتهن” که خیلی مفصل است و در جلسه بعد این قسمت را برای شما بیان می‌کنم.

و صلی الله علی محمد و آله الطاهیرین.

پاورقی

۱. من درباره “غض” و “غمض” و فرق آنها در کتابی که در همین زمینه به نام مسأله حجاب نوشته‌ام بحث مفصل کرده‌ام و دیگر در اینجا تکرار نمی‌کنم.

بسم الله الرحمن الرحيم

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم"

و قل للمؤمنات يغضن من ابصارهن و يحفظن فروجهن و لا يبدين زينتهن الا ما ظهر منها و ليضربن بخمرهن على جيوبهن و لا يبدين زينتهن الا لبعولتهن او ابائهن او اباة بعولتهن او ابنائهن او ابناء بعولتهن او اخوانهن او بنى اخوانهن او بنى اخواتهن او نسائهن او ما ملكت ايمنهن او التابعين غير اولى الاربه من الرجال او الطفل الذين لم يظهروا على عورات النساء و لا يضربن بارجلهن ليعلم ما يخفين من زينتهن و توبوا الى الله جميعا ايها المؤمنون لعلكم تفلحون" (۱).

پاورقى

۱. نور، ۳۱

این آیه و آیه قبل هر دو درباره وظیفه زن و مرد در برخورد با یکدیگر و به علاوه مسأله ستر عورت است. در آیه اول که مربوط به مرد است و در جلسه قبل تلاوت شد، دو فرمان به مردها داده شده بود: نهی از چشم چرانی کردن و دیگر امر به ستر عورت و یا به تعبیر بالاتر امر به خودداری از زنا، یعنی حفظ کردن دامن هم از نگاه که معنایش ستر عورت است و هم از فحشا. پس مردان موظفند هم چشمهای خودشان را از چشم چرانی نگهداری کنند و هم دامن خودشان را از فحشاء نگهداری کنند. آیه‌ای که درباره مردهاست کوتاهتر [از آیه مربوط به زنها] است و همین مقدار بیشتر نیست جز آن که بعد توصیه می‌کند اینکه ما می‌گوئیم چشمها را از نگاه کردنها نگهداری کنید و دامنها را از فحشا، خیال نکنید یک کاری است که ما بد شما را می‌خواهیم نه، پاکی شما را می‌خواهیم و خدای شما بهتر می‌داند و بهتر به کار شما آگاه است. در آیه دوم که مربوط به زنهاست، عین همین دو دستور آمده است با همان تعبیر، با این تفاوت که ضمائر، مؤنث است. می‌فرماید به زنها هم بگویید که چشمها را از چشم چرانی و از نگاه به آنچه نباید نگاه کرد حفظ کنند و دامنهای خودشان را، هم از نگاه کردن دیگران و هم از فحشا حفظ کنند، یعنی همان دستور و همان عبارتی که در مورد مردان آمد. اینجا دو مطلب باید عرض کنم. این دو مطلب در مورد خانمها، با اینکه هیچ فرقی با آنچه در مورد مردهاست نمی‌کند، تا اندازه‌ای کوچک شمرده می‌شود: یکی اینکه برخی زنها شاید اینجور خیال کنند که فقط مردها مجاز نیستند که به زنها نگاه کنند(حال مطلقاً نمی‌توانند یا از روی ریبه و تلذذ نمی‌توانند، بعد بحث می‌کنیم)،

فکر می‌کنند اگر ممنوع است، فقط مردها از نگاه کردن یا نگاه کردن با تلذذ و ریبه ممنوعند و دیگر زن چنین ممنوعیتی نسبت به مرد ندارد و حال آنکه هیچ فرق نمی‌کند، اگر جایز نیست برای هر دو جایز نیست و اگر جایز است برای هر دو جایز است، یعنی در همان حد که مرد ممنوع است زن هم در همان حد ممنوع است. ولی معمولاً خیال می‌کنند که نه، فقط مرد است که نباید چشمش به زن بیفتد یا از روی تلذذ نباید نگاه کند ولی زن اگر چشمش به مرد افتاد یا هر جور ورنه از کرد اشکالی ندارد زیرا او زن است که به مرد نگاه می‌کند! اینطور نیست، قرآن هیچ فرقی در مسأله نگاه میان زن و مرد قائل نیست. البته بعضی از خانمها به این مسأله توجه دارند ولی شاید خیلی از آنان به آن بی‌توجهند. مطلب دوم که این را البته بیشتر توجه دارند و شاید خیلی توجه نداشته باشند این است که خیال می‌کنند زن به زن مطلقاً محرم است یعنی حتی به عورت زن هم محرم است، فقط مرد است که نسبت به عورت مرد دیگر نا محرم است ولی زن نسبت به تمام بدن هر زن حتی نسبت به عورت او، محرم است. البته این را همانطور که عرض کردم غالباً می‌دانند که چنین نیست ولی یک اقلیتی خیال می‌کنند که زن به زن مطلقاً محرم است. اینطور نیست، در مورد عورت، زن هم به زن محرم نیست، حتی مادر هم به دختر خودش محرم نیست، دختر هم به مادر محرم نیست، خواهر هم به خواهر محرم نیست. راجع به این دو مطلب، قرآن دستوری که به مرد می‌دهد مشابه آن را به زن هم می‌دهد و دستوری که به زن می‌دهد مشابهش را به مرد هم می‌دهد، ولی برای زنان یک وظیفه دیگری قائل شده است که

این وظیفه، دیگر برای مرد نیست و آن اینکه زن را مکلف کرده است که باید خودش را بپوشاند ولی مرد را مکلف نکرده است، یعنی این تکلیف متوجه زن است نه متوجه مرد. تعبیر قرآن این است: "زنان زینت خودشان را نباید آشکار کنند". البته زینت ولو جدا هم باشد مثل یک النگو که در کناری افتاده مقصود نیست بلکه زینت در حالی که در بدن است مقصود است چون [آشکار کردن آن] مساوی است با دیدن خود زن. زنان نباید زینت خودشان را ظاهر کنند، اعم از اینکه از نوع زینتی باشد که بشود از بدن جدا کرد مثل النگو و یا انگشتر، یا زینتی که چسبیده به بدن است مثل چیزهایی که به بدن می‌مانند مانند "گل‌گونه" به اصطلاح قدیم. زن زینت خود را نباید ظاهر کند مگر [در دو مورد]. دو استثنا در اینجا وجود دارد: یک استثنا در مورد خود زینت است، یعنی مگر بعضی از زینتها و به تعبیر قرآن زینت ظاهر(۱)، و استثنای دوم در مورد افراد است: و مگر برای بعضی از طبقات که در برابر آن طبقات که غیر شوهر او هستند(در مورد شوهر که محرز است) زن می‌تواند حتی زینت غیر ظاهر را آشکار کند، و آنها پدران، پسران، برادر زادگان، خواهر زادگان، فرزندان شوهر [و چند طبقه دیگر هستند] که استثناها را بعد عرض می‌کنیم. قبل از اینکه من این آیه را تفسیر کنم دو مطلب را باید توضیح دهم تا مطلب درست روشن بشود. یک مطلب این است که چرا زن مکلف شده است که خود را بپوشاند و مرد مکلف نشده است؟ پوشش به عنوان وظیفه زن ذکر شده است نه به عنوان وظیفه مرد؟

پاورقی

۱. حال اینکه مقصود از "زینت ظاهر" چیست بعد عرض می‌کنیم.

سر این امر واضح و روشن است و آن اینکه زن و مرد نسبت به یکدیگر احساسات مشابه ندارند و از نظر وضع خلقت هم وضع غیر مشابهی دارند، یعنی این زن است که مورد تهاجم چشم و اعضا و جوارح و دست و همه بدن مرد است نه مرد مورد تهاجم زن. به طور کلی جنس نر و ماده در عالم اینطورند، اختصاص به زن و مرد انسان ندارد، جنس نر در خلقت، "گیرنده" خلق شده است و جنس ماده به عنوان موجودی که مورد تهاجم جنس نر قرار می‌گیرد. در هر حیوانی هم که شما نگاه کنید آنکه به سراغ جنس دیگر می‌رود همیشه جنس نر است، در کبوتر و مرغ و اسب و الاغ و گنجشک و شیر و گوسفند [و غیره] اینطور است. در هر حیوانی آنکه وظیفه‌اش تهاجم است و غریزه تهاجم به او داده شده جنس نر است، جنس ماده در عین اینکه طالب جنس نر است ولی به این صورت نیست که او به سراغ جنس نر برود، و به همین دلیل است که در انسان هم جنس نر است که باید برود و خطبه کند و دختر را خواستگاری کند و این پسر است که به خواستگاری دختر می‌رود. خواستگاری کردن پسر از دختر یک امر بسیار عادی و یک امر بسیار طبیعی و فطری است. این اواخر، کسانی که ندانسته، یا بگویم تحمیق شده، دم از تساوی حقوق زن و مرد می‌زنند و تساوی را با تشابه اشتباه می‌کنند و خیال می‌کنند تفاوت جنس مرد و زن فقط و فقط در آلات تناسلی آنهاست و هیچ تفاوت دیگری در کار نیست می‌نویسند این عجب عادت بدی شده! چرا پسرها باید به خواستگاری دخترها بروند؟ نه، بعد از این رسم اینجور باشد که دخترها هم به خواستگاری پسرها بروند! اولاً این، مبارزه با قانون خلقت است. اگر قانون خلقت را آنجا که دو جنسی است در همه جاندارها عوض کردید، اینجا

هم می‌توانید عوض کنید. ثانياً این خودش یک امری است که به این وسیله ارزش جنس ماده بالا رفته است، یعنی جنس نر جوری خلق شده است که طالب است و باید رضایت او را به دست بیاورد و به همین دلیل جنس نر همیشه خود را در خدمت جنس ماده قرار می‌دهد. در بسیاری از حیوانات و از آن جمله انسان نفقه جنس ماده بر عهده جنس نر است (در حیوانات لااقل در مدت بارداری یا در مدتی که جنس ماده روی تخم می‌خوابد اینطور است). احساسات جنس نر، جوری آفریده شده است که همین قدر که جنس ماده به همسری او رضایت دهد جنس نر حاضر است خود را در خدمت او قرار دهد، و اینها بر اساس حکمت‌های بسیار بزرگی در عالم است. "مهر" هم از همین قبیل است. اینکه گفته‌اند مرد یک چیزی را به عنوان "صداق" قرار بدهد، براساس همین اصل و ناموس (۱) است، یعنی زن باید در مقامی خودش را معرفی کند که بگوید این تو هستی که به من نیاز داری و نه من به تو، و جنس مرد باید در شکلی ظاهر شود که اوست که باید چیزی به زن نثار کند تا زن در مقابل او "آری" بگوید. مرد باید به او هدیه ببخشد. قرآن هم صداق را به عنوان "نحله" یعنی یک تعارف بیان می‌کند. اشتباه می‌کنند کسانی که می‌گویند "مهر" یعنی ثمن، یعنی بها، یعنی پول برای خرید. نه، قرآن می‌گوید: این نحله و هدیه است [همان طور که] وقتی شما می‌خواهید کسی را راضی کنید به شکلی که نیاز شما را رفع کند، شما به او هدیه می‌دهید نه او به شما. تعبیر دیگر قرآن "صداق" است. صداق یعنی چیزی پاورقی:

۱. [به معنی قانون].

به علامت اینکه علاقه من علاقه راستین است، صادقانه است، دروغین نیست، برای شهوترانی نیست، برای همسری است، برای فریب دادن نیست، از روی حقیقت است. اساساً وضع زن با مرد در اصل خلقت متفاوت است و به همین دلیل این زن است که خود آرایبی می‌کند برای جلب مرد. مرد هرگز با خود آرایبی نمی‌تواند نظر زن را به خود جلب کند. زن و زیور، زن و آرایش دو موجود توأم با یکدیگرند. زن موجودی است ظریف و لطیف. در هر جنسی حتی در غیر انسان هم جنس ماده همیشه ظریف‌تر و مظهر جمال و زیبایی و آرایش است، و وقتی می‌خواهند فتنه ایجاد نشود، به آنکه مظهر جمال است باید بگویند خودت را نشان نده نه به آنکه مظهر خشونت و قوت است، آن که جلب نظری ندارد، به آنکه جلب نظر می‌کند می‌گویند اسباب غوایت و گمراهی فراهم نکن. در دنیای امروز [به کار دیگری روی آورده‌اند] و البته این یک چیزی است که من به طور قطع و یقین می‌گویم امری نیست که دوام داشته باشد و آخر سرشان به سنگ خواهد خورد و به ناموس خلقت بر می‌گردند. اینکه زنها کوشش می‌کنند برای مردنمایی، و بر عکس، پسرها و مردها کوشش می‌کنند در جهت زن نمایی و دختر نمایی، یکی از آن هوسهای کودکانه زودگذر بشر است و بیشتر هم در ناحیه پسرها دیده می‌شود. این دیگر یک پدیده مخصوص زمان ماست و از نظر من یک پدیده زود گذر است. خوششان می‌آید که مثل دخترها لباس بپوشند و ژستهای آنها را بگیرند، مثل آنها آرایش کنند به طوری که انسان وقتی برخورد می‌کند نمی‌فهمد این پسر است یا دختر، و به قول بعضی "مطالعات عمیق تری لازم است"

تا آدم بفهمد این پسر است یا دخترا!". این یک امری است برخلاف خلقت و اصول فطرت. بشر از این جور هوسهای احمقانه و کودکانه زیاد دارد ولی دوام پیدا نخواهد کرد. پس یک مسأله این است که حال که امر دائر بوده است که مرد و زن در معاشرت با یکدیگر آنچه را که "آزادی مطلق" نامیده می‌شود نداشته باشند، یعنی به هر شکل با یکدیگر تماس نداشته باشند، چرا زن مکلف به پوشیدن شده نه مرد؟ رازش همین بود که عرض کردم. مسأله دیگر این است که اصل مطلب برای چیست؟ چه لزوم و ضرورتی دارد؟ چرا باید مسأله محرم و نامحرم مطرح باشد؟ چرا باید زن خودش را از غیر محارم خودش بپوشاند؟ رمز و سر این مطلب چیست و چه فایده‌ای دارد؟ اولین خاصیتش خاصیت روانی است، یعنی آرامش روانی. در هر جامعه‌ای که روابط زن و مرد بر اساس عفاف بود عفاف در همین حدود اسلامی که عرض می‌کنم یعنی زنان در خارج دایره ازدواج، خود آرا و خودنما نبودند و وسیله تهییج مردان را فراهم نکردند و مردان هم در خارج از دایره ازدواج دنبال لذت جویی و کامجویی به وسیله چشم، دست، لامسه و غیر لامسه نبودند قلبها و روحها آرام و سالم است، و در هر جامعه‌ای که بر عکس [این حالت] است اولین ناراحتی اجتماعی، ناراحتیهای روانی است. گروهی از فرنگیها گفتند خیر، وقتی زن و مرد از یکدیگر دور باشند ناراحتیهای روانی و عقده‌های روانی به وجود می‌آید. ولی تجربه همین یک قرن گذشته و کمتر از یک قرن گذشته کاملاً ثابت کرد که مسأله برعکس است، به هر اندازه که آزادی در مسائل جنسی

پاورقی

۱. [نوار بقیه بیانات استاد شهید متأسفانه در دست نیست].

بسم الله الرحمن الرحيم

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم"

الله نور السموات و الارض مثل نوره كمشكوه فيها مصباح المصباح في زجاجة الزجاجه كانها كوكب درى يوقد من شجره مبارکه زيتونه لا شرقيه و لا غربيه يكاد زيتها يضيء و لو لم تمسسه نار نور على نور يهدى الله لنوره من يشاء و يضرب الله الامثال للناس و الله بكل شىء عليم"سوره مبارکه نور را به دليل همين آيه"سوره نور"می‌گویند، چون آيه نور در اين سوره آمده است اسم آن"سوره نور"شده است. اين آيه کریمه از نظر تفسیر، یکی از آیات مشکله قرآن مجید است و مخصوصاً قرآن کریم در آخر همين آيه جمله‌ای ذکر می‌کند که نشان می‌دهد اين آيه بسیار بسیار قابل تدبر و تأمل است و هر کسی به اندازه

ظرفیت خود چیزی از این آیه کریمه می‌فهمد، چون در آخر آیه بعد از ذکر مثل می‌فرماید: "و یضرب الله الامثال للناس" خدا مثلها را برای مردم ذکر می‌کند. در بعضی آیات دیگر می‌فرماید "خدا مثلها را برای مردم ذکر می‌کند ولی به عمق این مثلها نمی‌رسند مگر عالمان". این نشان می‌دهد که مثلهای قرآن عمق‌هایی دارد که هر کس نمی‌تواند ادعا کند که من به عمق آنها رسیده‌ام. حال ما به کمک آنچه مفسرین بزرگ گفته‌اند و در روایات آمده است، یک سلسله مطالبی درباره این آیه عرض می‌کنیم. تعبیر آیه این است: "الله نور السموات و الارض" خدا نور آسمانها و زمین است. با توجه به اینکه آسمانها و زمین که در قرآن ذکر می‌شود نه به عنوان قسمتی از مخلوقات عالم است بلکه به عنوان همه این مخلوقات و همه مخلوقات علوی و سفلی و غیب و شهادت است، معنای آیه این می‌شود که خدا نور تمام جهان است. پس در ابتدای این آیه به خداوند متعال کلمه "نور" اطلاق شده است. آنچه بشر ابتدائاً از کلمه "نور" می‌فهمد همین نورهای محسوس است که هنوز هم صددرصد حقیقت آن از نظر فیزیکدانان کشف نشده است، قدر مسلم این است که در جهان ماده یک چیزی به نام "نور" وجود دارد اگر چه از نظر علمی شناخت آن دشوار باشد. بعضی از اجسام نیرند و نور می‌پراکنند مثل خورشید، ستارگان، چراغها و لامپهایی که خودمان داریم که اگر این نورها نمی‌بود جهان سراسر تاریک بود و به اصطلاح "چشم، چشم را نمی‌دید" ولی این نور که هست فضا روشن است. این را می‌گویند نور حسی و مادی. آنچه مسلم است این است که مقصود از اینکه خدا نور

آسمانها و زمین است این نور نیست، این نور یکی از مخلوقات خداوند است. در اول سوره مبارکه انعام می‌خوانیم: "الحمد لله الذی خلق السموات و الارض و جعل الظلمات و النور ثم الذین کفروا بریهم یعدلون": "سپاس خدای آفریننده آسمانها و زمین و قرار دهنده نور و ظلمت را...". خدا خالق این نور است [نه خود این نور]. این یک مطلبی است که دیگر از نظر قرآن جای بحث نیست، چون نه تنها خود این نور مخلوق خداست بلکه قرآن دائماً درباره منبع این نور یعنی خورشید و ستارگان بحث می‌کند که اینها خودشان مخلوقات ذات اقدس الهی هستند. اگر کسی درباره خدا چنین تصویری کند که معروف است به تصور "پیرزنی" که خیال می‌کنند خداوند یک قلمبه نور است در بالای عرش و نور را هم چیزی نظیر نور برق و خورشید و غیره تصور می‌کنند و واقعا چنین اعتقادی داشته باشد، در توحید و در ایمانش خلل است. این نور چیزی است که ما به چشم می‌بینیم [در حالی که] قرآن درباره خدا می‌گوید: "لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار" (۱) خدا به چشم دیده نمی‌شود. اگر کسی خدا را العیاذبالله موجودی از جنس این نور بداند مسلم در توحیدش خلل است چون مجسم است و خدا را جسم و قابل ابصار و دیدن فرض کرده است (۲). ولی کلمه نور مصداقش منحصر به نور حسی نیست. لفظ "نور" وضع شده است برای هر چیزی که روشن و روشن کننده باشد

پاورقی

۱. انعام، ۱۰۳.

۲. به "مانویه" نسبت می‌دهند که مانویان خدا را نور از همین نوع نور می‌دانستند و او را "نور اعظم" (نور بزرگتر) می‌نامیدند. به هر حال هر کسی این عقیده را داشته باشد عقیده خلاف و باطلی است.

یعنی پیدا و پیدا کننده باشد. ما به نور حسی از آن جهت "نور" می‌گوییم که خودش برای چشم ما، هم پیداست و هم پیدا کننده، هر چیزی که پیدا و پیدا کننده باشد می‌توانیم به آن "نور" بگوییم و می‌گوییم ولو اینکه جسم نباشد، حسی نباشد. مثلاً درباره علم می‌گوییم "علم نور است" و در حدیث است: "العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء" (۱) حرف درستی هم هست، واقعا علم نور است، چون علم روشن و روشن کننده است، علم خودش در ذات خودش روشنایی است و جهان را بر انسان روشن می‌کند. اما مسلم است که علم از نوع نور برق و نور خورشید و غیره نیست، اصلا علم از نوع جسم و جسمانی نیست ولی در عین حال ما به علم "نور" می‌گوییم، به عقل "نور" می‌گوییم. عقل خودش یک نور است. قرآن کریم به ایمان، "نور" اطلاق کرده است: "او من کان میتا فاحییناه و جعلنا له نورا یمشی به فی الناس کمن مثله فی الظلمات لیس بخارج منها" (۲) "آیا آنکه مرده بود و ما زنده‌اش کردیم و برای او نور قرار دادیم که با آن نور در میان مردم راه می‌رود" آن نور همان نور ایمان و روشنایی قلب است، ولی ایمان که دیگر از قبیل نور چراغ موشی و چراغ رکابی و چراغ برق و یا نور خورشید و امثال اینها نیست، ایمان خودش یک حقیقت غیر جسمانی است که خاصیتش روشن کردن است، چون انسان را در باطنش نوعی آگاهی می‌دهد، هدف و مقصد را به انسان نشان می‌دهد، چون به انسان مقصد می‌دهد و انسان را به سوی مقصد سعادت بخش می‌کشاند، به ایمان هم "نور" می‌گوییم. عرفا به خود عشق "نور" می‌گویند. مولوی می‌گوید:

پاورقی

۱. بحار، ج ۱، ص ۲۲۵ (به همین مضمون)..

۲. انعام، ۱۲۲

عشق قهار است و من مقهور عشق چون قمر روشن شدم از نور عشق وقتی که ما نور را به این معنی گرفتیم، یعنی حقیقت پیدا و پیدا کننده، حقیقت روشن و روشن کننده، و دیگر بیش از این در آن ننگانندیم که پیدا برای چشم یا عقل یا برای دل، و به این جهت کاری نداشتیم که چگونه پیداست و پیدا کننده، به این معنی درست است که ما خدای متعال را هم "نور" بدانیم. "خدا نور است" یعنی حقیقتی است در ذات خود پیدا و پیدا کننده. به این معنا دیگر هیچ چیزی در مقابل خدا نور نیست، یعنی همه نورها در مقابل خدا ظلمت‌اند چون آن چیزی که در ذات خودش پیدا و پیدا کننده است فقط خداست، سایر اشیاء اگر پیدا و پیدا کننده هستند در ذات خودشان تاریک هستند، خدا آنها را "پیدا" و "پیدا کننده" کرده است. در آیه قرآن می‌خوانیم: "هو الاول و الاخر و الظاهر" (۱) خدا ظاهر است، "ظاهر است" یعنی پیداست. خدا خالق اشیاء است یعنی پدید آورنده و پیدا کننده اشیاء است، و لهذا می‌بینیم که کلمه "نور" را در دعاها و در روایات به عنوان اسمی از اسماء الهی ذکر کرده‌اند، نور از اسماء خداست. در اوایل دعای کمیل دو جمله هست که مؤید همین مطلب است. عرض می‌کند به خداوند متعال: "یا نور یا قدوس" ای نور وای بسیار بسیار منزّه و دور از نقص. شاید علت اینکه "یا قدوس" پشت سر عبارت "یا نور" آمده است این است که کسی توهم نکند خدا نور است آن طور که مانویان خیال می‌کردند، یعنی خدا نور جسمانی

پاورقی

۱. حدید / ۳

است، خدا منزله از این نسبتها است، نور هست ولی نه از این نورها. در چند جمله قبل جمله عجیبی است: "و بنور وجهک الذی اضاء له کل شیء" تو را قسم می‌دهیم به نور چهره است که همه چیز به نور چهره تو روشن است، به فروغ چهره تو همه چیز روشن است. به قدری این تعبیر، عالی و لطیف و عارفانه است که من نمی‌توانم برایش نظیری پیدا کنم. تعبیر خیلی عجیبی است: "و بنور وجهک الذی اضاء له کل شیء". عرفا و شعرا از "محبوب" تعبیر به "شاهد" می‌کنند (و این اختصاص به زبان فارسی ندارد، در زبان عربی هم هست). شاهد یعنی آن کسی که در آن محفل بزم حاضر است. این تعبیر را می‌آورند که ای محبوب! تو که بیایی چهره تو محفل ما را روشن می‌کند، اگر چهره تو نباشد محفل ما تاریک تاریک است. حافظ می‌گوید:

اینهمه عکس می‌و نقش مخالف که نمود یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد

امیرالمؤمنین (ع) هم می‌فرماید: "و بنور وجهک الذی اضاء له کل شیء" تو را سوگند به نور چهره‌ات که همه چیز به آن روشن است، اگر نور چهره تو و نور ذات تو نباشد همه چیز تاریک است (یعنی همه چیز به تو روشن است). "همه چیز تاریک است" معنایش این است که هیچ چیز نیست، همه چیز در تاریکی عدم است نه اینکه اشیاء در یک تاریکی هستند نظیر تاریکی‌ای که ما در شب در آن هستیم، اگر نور ذات تو نباشد همه اشیاء در تاریکی "نیستی" هستند.

روایتی است در توحید صدوق که شخصی غیر مسلمان آمد خدمت امیرالمؤمنین علی(ع) و عرض کرد: یا علی! خدا کجاست؟ علی(ع) فرمود: هیزم بیاورید. هیزم آوردند(گویا شب هم بوده است). فرمود آتش بزنید. تا آتش زدند همه جا روشن شد. فرمود: این نور کجاست؟ در کجای اینجاست؟ گفت: همه جا. فرمود: این نور، مخلوقی از مخلوقهای خداست، تو نمی‌توانی بگویی کجاست، می‌گویی تا هر جا که روشن کرده همه جا هست، خدا هم همه جا هست و تا هر جا که روشن کرده، [هست] و هر جا که هست او روشن کرده و جا هم جایی است که او روشن کرده و ماوراء ندارد، "و بنور وجهک الذی اضاء له کل شیء". پس یک بحث این است که آیا ما می‌توانیم به خداوند متعال کلمه "نور" را اطلاق کنیم یا نه؟ بله، می‌توانیم، به دلیل اینکه هم ائمه دین اطلاق کرده‌اند، هم ظاهر آیه قرآن در اینجا همین است و هم از نظر به اصطلاح دلیل عقلی مانعی ندارد. ولی باید بدانیم که اگر می‌گوییم خدا نور است، نه مقصود این است که العیاذ بالله از نوع نورهای حسی است [چرا] که اینها از مخلوقات خدا هستند، بلکه فقط به معنی این است که ذات الهی ذات پیدا و پیدا کننده است، پیداترین پیداهای و روشن‌ترین روشنهای اوست و هر چیزی که روشن است، از پرتو او روشن است، هر چیزی که پیداست از پرتو او پیداست. به این معنا خدا نور است. خداست آنچه که پیداست به خود و به ذات خود، چیزی او را پیدا نکرده است، چیزی است که هر چیز دیگر به او پیداست و به نور او پیداست و از فروغ او

پیداست. به این معنا خداوند متعال نور است و می‌توانیم به خداوند کلمه "نور" را اطلاق کنیم. بعلاوه، یک خصوصیات دیگر در نور است و آن مساله هدایت و راهنمایی است که لازمه روشنی است، و یک مسأله دیگر که بعد عرض می‌کنم. یک نکته‌ای در اینجا عرض کنم و آن این است که ما به خداوند؟ "نور" می‌گوییم ولی هرگز "نور اعظم" نمی‌گوییم که معنایش این است که نورهایی داریم که یکی بزرگتر است و دیگری کوچکتر و خدا نور بزرگتر است، نه، در آنجا که می‌گوییم خدا نور است [یعنی] همه چیز [غیر او] ظلمت است. بله، به خدا که کاری نداشته باشیم و اشیاء را نسبت به یکدیگر بسنجیم، یکی نور است و یکی نور نیست، مثلاً علم نور است، ایمان نور است، همین قوه باصره نور است، قوه عاقله نور است. خدا به این معنی "نور النور" است (۱). خدا نه نور بزرگتر است، بلکه نور همه نورها است، یعنی همه نورها نسبت به خداوند، ظلمت است و خداوند نور بودن را به آنها داده است. از اینکه بگذریم اشیاء دیگر هر کدام به سهم خودشان سهمی از نور دارند، ایمان خودش نور است، علم نور است، و از این قبیل. عرض کردیم که خود قرآن مجید به یک چیزهایی اطلاق "نور" کرده است، از جمله به قرآن اطلاق "نور" کرده که قرآن نور خداست، یعنی نوری است که مخلوق خداست: "قد جائکم من الله نور و کتاب مبین یهدی به الله من اتبع رضوانه سبل السلام"

پاورقی

۱. دعائی است در مفاتیح به نام "دعای نور" که نوشته‌اند در قطع تب مجرب است: "یا نور یا نور النور و یا مدبر الامور" ...

پاورقی

۱ / مائده / ۱۶

در داخل یک شیشه قرار می‌گیرد، یا به علت اینکه نورها متعکس می‌شوند و یا از جهت اینکه احتراق کامل‌تر می‌شود حال از هر جهت که باشد نور بیشتر می‌شود. آن چراغ با شیشه و قندیلش در یک مشکاتی در اتاقی هست و این چراغ از روغن زیتون که بهترین روغن برای احتراق بوده است، آن هم بهترین زیتون [استفاده می‌کند]، زیتونی که خودش آنچنان آماده برای احتراق بوده است، که گویی قبل از آنکه آتشی با آن تماس بگیرد خودش می‌خواهد لمعان داشته باشد و نور بدهد. در آن زمان در میان مصنوعات بشر چیزی که از هر چیز دیگر روشن‌تر و نورانی‌تر و بهترین وسیله باشد همین وسیله بوده است. خدا برای نور خودش مثل چنین چراغی را که در آنچنان وضعی که از این روغن استفاده می‌کند و در چنین خانه‌ای باشد آورده است. بعد می‌فرماید ما مثلی ذکر می‌کنیم و تدبیرش را به عهده مردم می‌گذاریم. و ما مکرر عرض کرده‌ایم که دأب قرآن دعوت کردن مردم به تفکر است نه تنها از راه اینکه بگوید بروید فکر کنید، بلکه خود قرآن گاهی از یک طرف دعوت به تدبیر می‌کند و از طرف دیگر موضوع را به شکلی ذکر می‌کند که افکار برانگیخته شوند و درباره آن زیاد فکر کنند تا بهتر به عمق مطلب برسند، بلا تشبیه مثل اینکه شما برای اینکه بخواهید ذهن فرزندتان [ورزیدگی] پیدا کند بعضی از مسائل را به صورت معما برایش طرح می‌کنید تا او برانگیخته شود و فکرش را به کار بیندازد و بیشتر تأمل کند. با این مثل، همین هدفی که قرآن در نظر داشته در واقع عملی شده، یعنی نه تنها مفسرین وادار شده‌اند که درباره این مثل بیندیشند، غیر مفسرین هم درباره این مثل قرآن به فکر فرو رفته‌اند که

منظور قرآن از این چراغ و شیشه و چراغدان و آن روغن و درخت پر برکت و آن روغنی که خود به خود و بدون آتش می‌خواهد برافروخته شود و نور بدهد، چیست؟ مثلاً ابوعلی سینا که مفسر نیست و فنش تفسیر نبوده، درباره این آیه فکر کرده و یک چیزی به نظرش رسیده و گفته است. غزالی مفسر نیست ولی یک کتاب درباره این آیه نوشته است. هم غزالی و هم ابن سینا معتقدند که این مثل، مثل انسان است، این نوری که قرآن می‌گوید: "مثل نور خدا مثل چراغدانی است که در آن چراغی باشد و چراغ در قندیلی قرار گرفته باشد الی آخر" مثل برای انسان است، البته با اختلاف فی الجمله‌ای که بین تقریر بوعلی سینا و تقریر غزالی هست. یکی از کارهای فلسفه، انسان شناسی و روانشناسی است و فیلسوف در مسائل روانی بیشتر از هر چیزی تکیه‌اش روی قوه عاقله است و معتقد است جوهر انسان قوه عاقله اوست و کمال انسان هم فقط کمال قوه عاقله است و سعادت انسان هم در کمال قوه عاقله است، حال چه عقل عملی باشد و چه عقل نظری و در درجه اول عقل نظری. لهذا وقتی قائل شدند که این مثل درباره انسان است، آن را راجع به جوهر اصلی انسان که قوه عاقله است دانستند، آنگاه آن را بر مراحل و مراتبی که خودشان در باب قوه عاقله تشخیص می‌دادند تطبیق کردند که مثلاً مقصود از "مشکات" به قول آنها "عقل هیولانی" است، یعنی عقل در مرحله قوه و استعداد محض، منظور از زجاجه و شیشه و آنچه که نور را مضاعف و زیاد می‌کند مرحله "عقل بالملکه" است، مقصود از مصباح مرحله "عقل بالفعل" است و مقصود از آن درخت، درخت فکر است، تا آخر. حال کار ندارم به اینکه حرف آنها چقدر می‌تواند درست باشد، می‌خواهد درست باشد

یا نباشد، البته اندکی بعید است. بوعلی سینا نمی‌گوید من تفسیر می‌کنم، آنچه که خودش در باب مراتب عقل انسان گفته، تعبیرات قرآن را آنجا پیاده کرده بدون اینکه بگوید من می‌خواهم آیه قرآن را تفسیر کرده باشم، ولی غزالی جووری بیان کرده که خواسته آیه قرآن را تفسیر کرده باشد. بعضی دیگر گفته‌اند خداوند از مثال به مشکات و مصباح و زجاجه، در مجموع یک منظور بیشتر ندارد، یعنی یک نور بسیار بسیار روشن. اگر در شب در یک فضایی مثل این مسجد باشیم که نورانی‌ترین چراغ (۱) در آن باشد چه حالتی دارد؟ دیگر هیچ شک و ابهام و تردیدی نیست. گفته‌اند مقصود آیه این است: نور الهی، هدایت الهی در این حد روشن و واضح و هویداست که چنان چراغی در شب تاریکی در یک فضای در بسته وجود داشته باشد. در روایات ما این آیه دو جور تفسیر شده است و این خود نشان می‌دهد که این آیه قابل تطبیق بر انحائی از تفسیرهاست. در بعضی از روایات این مثل را مثل انسان دانسته‌اند ولی در روایات این را در عقل انسان پیاده نمی‌کنند، در ایمان انسان پیاده می‌کنند. این مشکات و زجاجه و مصباح را در روایات تشبیه کرده‌اند به تن انسان، سینه انسان، قلب انسان و نور ایمان انسان، که نور ایمان در قلب انسان چگونه قرار می‌گیرد و روح انسان در کالبد او چگونه قرار می‌گیرد. این مثل را برای انسان ذکر کرده‌اند ولی از نظر ایمان. در بعضی روایات دیگر، این مثل برای انسان است ولی نه برای هر فرد انسان مؤمن، بلکه برای کانون هدایت انسانها، یعنی

پاورقی

۱/ در آن زمان مثلش همان بوده [که قرآن فرموده است] .

دستگاه نبوت، آن هم نبوت ختمیه، به دلیل اینکه در آخر آیه می‌فرماید: "یهدی الله لنوره من یشاء" معلوم است که سخن از نوری است که خدا به وسیله آن مردم را هدایت می‌کند. در روایت اینطور تطبیق شده است که آن چراغدان، سینه و کالبد وجود مقدس خاتم الانبیاء(ص) است و آن چراغ(مصباح) نور ایمان و نور وحیی است که در قلب مقدس اوست، و بعد این که دارد "المصباح فی زجاجه"، چون چراغ را به یک قندیل منتقل می‌کنند، نظر به جنبه انتقالش دارد و مقصود انتقال(۱) نور ایمان و ولایت و اقتباس این نور از پیغمبر(ص) نسبت به علی(ع) است. مقصود از "زجاجه" علی(ع) است و آن درخت پر برکت که از روغن او اینهمه نورانیتها پیدا شده است ابراهیم(ع) است، و چون در اینجا دارد آن درخت نه شرقی است و نه غربی روایت می‌گوید مقصود این است: "ما کان ابراهیم یهودیا و لا نصرانیا" ابراهیم نه به راست متمایل بود نه به چپ، نه طریقه انحرافی یهود را داشت و نه طریقه انحرافی مسیحیت را، بلکه بر حق و در جاده حق بود: "و لکن کان حنیفا مسلما" (۲) پس این هم به اصطلاح نوع دیگری تفسیر برای این آیه کریمه و برای این مثل است و همان طور که عرض کردم این آیه، آیه‌ای نیست که من بتوانم ادعا کنم که صد در صد مقصود از مثل این است که من می‌گویم. خدا مثلی ذکر کرده برای اینکه تأمل و تدبر

پاورقی

۱. نه انتقال به معنایی که از پیغمبر اکرم گرفته شده باشد بلکه در واقع به معنای "اقتباس"

۲. آل عمران / ۶۷

کنیم و این مثل هم آنچنان مثل جامعی است که هم می‌تواند مثلی باشد برای هدایت خدا تمام جهان را، یعنی تمام جهان تشبیه شده است به یک خانه‌ای که آن خانه، تاریک مطلق نیست بلکه در آن خانه یک چراغ نورانی نورانی وجود دارد و آن نور خداست، و این همان مطلبی است که [قرآن کریم در آیات دیگر ذکر کرده و] نکته بسیار حساسی هم هست و آن این است که تمام ذرات عالم تسبیح گوی خدا هستند، یعنی تمام ذرات عالم، آگاه از وجود خالقشان هستند...

پاورقی

۱. [متأسفانه بخش آخر نوار ضبط نشده است].

بسم الله الرحمن الرحيم

...اعوذ بالله من الشيطان الرجيم"

الله نور السموات و الارض مثل نوره"...

تفسیر این آیه کریمه در دو قسمت بحث شد: یک قسمت در اطلاق نور بر ذات مقدس الهی که فرمود "الله نور السموات و الارض" و قسمت دوم درباره تمثیلی که آیه کریمه ذکر فرموده است، در واقع خانه‌ای یا خانه‌هایی را در نظر می‌گیرد که با چراغی با همان ترتیبی که جلسه پیش عرض کردم روشن است و این را مثلی نه برای ذات خدا بلکه برای نور خدا در خلق ذکر می‌کند. راجع به مفاد این مثل مطالبی عرض کردم و وعده دادم که نتیجه آن را در این جلسه بیان کنم. همان طوری که قبلاً عرض کردم، این آیه کریمه از آیاتی است که نظر بیشتر مفسرین و غیر مفسرین را جلب کرده است. مطلبی را که شاید تا اندازه‌ای مفاد این آیه را روشن کند برایتان عرض می‌کنم و آن اینکه در روایات ما یک مطلبی در باب "معرفه الله" یعنی در باب خداشناسی آمده است که در ابتدا به نظر بسیار

سخت و دشوار می‌رسد و آن این است که هر چیزی به خدا شناخته می‌شود و خدا به ذات خودش شناخته می‌شود، و بلکه در روایات ما تعبیر عجیبی آمده است، ظاهراً عبارت این است: "کل معروف بغيره مصنوع" یعنی هر چیزی که او را فقط و فقط به وسیله شیء دیگر باید شناخت او مخلوق است و خدا نیست، و این، جمله عجیبی است که "خدا به ذات خودش شناخته می‌شود و غیر خدا به خدا شناخته می‌شود" در صورتی که ما این طور فکر می‌کنیم و خیال می‌کنیم که راه منحصر هم این است می‌گوئیم ما عالم را به خود عالم می‌شناسیم یعنی مخلوق را به خود مخلوق می‌شناسیم و خدا را به وسیله مخلوق می‌شناسیم. حتی بعضی از نویسندگان اسلامی که ابتدا از مصریها شروع شد و بعد هم به غیر مصریها سرایت کرد گفتند اساساً راه شناختن خدا منحصر مخلوقات هستند و خدا را فقط از راه مخلوق یعنی پس از شناختن مخلوق باید شناخت، و حتی این انحصار را به گردن قرآن گذاشتند. این مطلب به این صورت یعنی به صورت "فقط و انحصار" مسلم حرف غلطی است، [البته] برای مردم مبتدی این طور است، یعنی برای متذکر کردن مبتدیها به خدا، راه ابتدایی و کلاس اول همین است، که خود قرآن هم این کار را کرده است و مخلوقات را آیات و نشانه‌های خدا می‌داند، ولی از این راه، انسان فقط یک نشان اجمالی و مبهمی از خدا پیدا می‌کند بدون آنکه به آنچه که نامش معرفت خدا و شناسایی خداست [دست یا بد]. مطلب دیگر این است که در قرآن کریم به یک اصلی برخورد می‌کنیم که در جلسه قبل هم اشاره کردم و آن اصل هدایت است، یعنی قرآن هیچ موجودی را کور و گمراه نمی‌داند، همه

موجودات را بینا و راه یافته می‌داند. بگذریم از انسان به حکم اینکه مکلف است راهی را خودش پیدا کند و یک گمراهی نسبی در سطح تکلیف پیدا می‌کند، در نظام تکوین عرض می‌کنم (۱). در آیات قرآن به مسأله هدایت همه موجودات، تصریح می‌کند، از زبان موسی (ع) نقل می‌کند که وقتی فرعون گفت خدای تو کیست، خدایت را به ما معرفی کن، گفت: "ربنا الذی اعطى کل شیء خلقه ثم هدی" (۲) در این جمله به دو برهان اشاره شده است: یکی برهان نظم که خدا به هر مخلوقی آنچه را که برایش امکان داشت و شایستگی داشت داد، یعنی نظام موجود؛ «ثم هدی» مطلب دیگری است، یعنی بعد هم هر موجودی را نسبت به آینده خودش و هدف خودش و کمال خودش روشن کرد و راهنمایی نمود.

در سوره اعلی می‌خوانیم: «الذی خلق فسوی والذی قدر فهدی» (۳). و من در بین مفسرین تنها فخر رازی را دیدم که متوجه این نکته شده است- و ظاهراً این تعبیر از او باشد- که: برای اولین بار قرآن این نکته را برای مردم بیان کرد که اصل نظام مخلوقات یک مطلب است و یک شاهد بر وجود حق است و اصل هدایت موجودات مطلب دیگر و شاهد دیگری بر وجود حق است. جهان از آن جهت که یک ماشین است یک حساب دارد، [به عبارت دیگر نظام مخلوقات یک اصل است] و اینکه یک نیروی مرموز ناشناخته ای

پاورقی:

۱. من خیلی معذرت می‌خواهم اگر این مطالبی که عرض می‌کنم ممکن است سنگین باشد، ولی به هر حال آیه قرآن است و از قرآن نمی‌توان به سادگی گذشت.

۲. طه/۵۰

۳. اعلیٰ/۲ و ۳.

“غریزه مانند” هر موجودی را به جلو می‌کشاند اصل دیگری است. حال هدایت موجودات و اینکه خداوند هر موجودی را به مقصدی از مقصدها هدایت کرده چگونه است؟ این هم درست مثل مسأله معرفت است، یعنی هر موجودی اول به سوی خدا هدایت می‌شود، بعد به سوی مقصد دیگر، یعنی خداوند “غایه الغایات” است و هر مقصدی مقصد بودن خودش را از خدا دارد. اینکه خدا نور آسمانها و زمین است و هر چیزی نورانیت خودش را از خدا دارد همان مطلب است که هر چیزی به خدا شناخته می‌شود و خدا به خود، هر چیزی به خدا ظاهر است و خدا به خود ظاهر است، و هر چیزی به وسیله خدا “مهتدی الیه” است، یعنی به سوی او راه یافته می‌شود و مقصد واقع می‌شود، جز خدا که به ذات خودش مقصد و مقصود همه کائنات و همه موجودات است، و به همین دلیل است که قرآن همه موجودات و همه ذرات را دارای نوعی حیات و زندگی و شعور می‌داند. در دو سه آیه بعد تصدیق می‌کند: “الم تر ان الله یسبح له من فی السموات و الارض و الطیر صافات کل قد علم صلاته و تسبیحه” این دیگر نتیجه منطقی همین مطلب است. نتیجه منطقی “الله نور السموات و الارض” همین است که: “ان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم” (۱). همان طوری که موجودات درجات و مراتب دارند، به تناسب درجاتشان هدایتها هم فرق می‌کند. جماد در حد خودش هدایت دارد، نبات در حد خودش، حیوان در حد خودش، و انسان از نظر فردی و

پاورقی

۱. اسراء / ۴۴

اجتماعی درجات هدایتی دارد در حد خودش(۱). در جلسه پیش عرض کردم که چه در روایات و چه در غیر روایات، یعنی کلمات مفسرین و علما، راجع به این مثل که این مثل ناظر به چیست بیانات مختلفی شده است. بعضی این مثل را برای کل جهان دانسته‌اند یعنی به اصطلاح مجموع این استعاره را یک چیز در نظر گرفته‌اند که این دار وجود و دار هستی یک خانه تاریک نیست، خانه‌ای است که پر نورترین چراغها در آن وجود دارد(آن مثال چراغ را به عنوان مصداق پرنورترین چراغهای عصر ذکر کرده است) پس جهان هستی تاریک و کور نیست، و بعضی این مثل را در مورد انسان پیاده کرده‌اند. راجع به انسان هم در جلسه پیش مطالبی عرض کردیم، حالا یک بیان مختصری که جامع همه اینها باشد عرض می‌کنیم. می‌گویند هدایت چند نوع است: "هدایت طبیعی" که در طبیعت بی‌جان هم وجود دارد. "هدایت حسی" یعنی همین حواس ما. تمام اینها چراغهای هدایتی است که در وجود انسان یا حیوان هست. "هدایت غریزی" که در هر حیوانی یک سلسله غرایز وجود دارد که حیوان را به سوی مقصدش رهبری می‌کند. "هدایت عقل": خود قوه عاقله یک نور است که به انسان داده شده است تا از این نور

پاورقی

۱. بیش از این دیگر درباره این آیه از این جهت توضیح نمی‌دهم. من در بعضی از نوشته‌های خودم مخصوصاً این موضوع را یادآوری کرده‌ام: اینکه افرادی اینطور خیال می‌کنند که خدا از نظر قرآن یک غایب و یک مخفی بالذات است و انسان فقط و فقط از طریق جهان می‌تواند این مخفی را کشف و پیدا کند، درست نیست، بر عکس است و این یک معرفت ناقص است، معرفت واقعی این است که شخص، عالم را به خدا می‌شناسد نه خدا را به عالم. در این زمینه مخصوصاً در کلمات ائمه اطهار و از جمله نهج البلاغه زیاد تأکید شده است.

با تفکر و تدبر استفاده کند. دین خودش یک نوع هدایت دیگری است که آن را «هدایت وحی» می نامند. این مثل را بعضی راجع به هدایت عمومی موجودات پیاده کرده اند و بعضی در مورد انسان (که البته برخی گفته اند مقصود تمام هدایت‌هایی است که در انسان هست از حسّ و عقل و غریزه و حتی هدایت وحی، و بعضی آن را مخصوص «هدایت عقل» دانسته اند که گفتیم در بیان بوعلی چنین است). بعضی هم آن را در مورد «هدایت وحی» پیاده کرده اند که در روایات این مطلب آمده است که «مشکات» قلب پیامبر اکرم است و «مصباح» همان نور وحی است که بر ایشان نازل شده است، تا آخر، که قبلاً عرض کردم. هیچ مانعی ندارد که این آیه که در مقام بیان نور «هدایت الهی» است که جهان را پر کرده است، شامل همه اینها باشد؛ مخصوصاً همین که عرض کردیم دو بیان در روایات آمده است که هر دو این را در مورد انسان پیاده کرده اند، یکی در مورد هر فرد انسان یعنی یک مومن و یکی در مورد جامعه انسانی از نظر هدایت وحی. هر دوی اینها بیانات بسیار عمیقی است خصوصاً با توجه به آیه بعد که می فرماید: «فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمہ».

در یک روایت که جلسه قبل مقداری از آن را عرض کردم، از یک تعبیری در آیه استفاده شده است. در آیه این طور آمده است که مثل نور الهی و هدایت الهی مثل یک مشکات است - یک چراغدان - که در آن چراغی قرار بگیرد و آن چراغ در یک قندیل و شیشه ای قرار بگیرد. طبعاً این سوال بوجود می آید که چرا اصلاً قرآن این طور تعبیر کرده است؛ می توانست بگوید «کمشکوه فیها زجاجه فی الزجاجه مصباح (فیها مصباح)» چراغی باشد،

اما

می‌گوید مشکاتی که در آن چراغی باشد، و بعد می‌گوید و چراغ در شیشه‌ای. روایات ما این آیه را این طور تفسیر کرده‌اند که مقصود این است که چراغ ابتدا در مشکاتی باشد و بعد این چراغ از مشکات به زجاجه‌ای منتقل شود، و سر اینکه آیه این طور ذکر شده این است که مقصود از "مشکوه" مشکات نبوت است و مقصود از "زجاجه" ولایت و امامت است و مقصود از آن درخت مبارک و پربرکتی که این مشکات و این زجاجه و این مصباح از او پیدا شده شجره ابراهیم است و [اینها] نتیجه دعای ابراهیم است. این مطالبی که راجع به این آیه عرض کردم در واقع حاشیه‌ای بود راجع به مطالبی که در جلسه قبل عرض کرده بودم. آیه بعد می‌فرماید: "فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمہ یسبح له فیها بالغدو و الاصل رجال لا تلہیہم تجارہ و لا بیع عن ذکر اللہ و اقام الصلوہ و ایتاء الزکوہ یخافون یوما تتقلب فیہ القلوب و الابصار" در خانه‌هایی که خدا مجاز شمرده و اجازه داده است که آن خانه‌ها بالا برده شوند و تعظیم و تکریم شوند و نام خدا در آن خانه‌ها برده شود، در آن خانه هاست که صبحگاهان و شامگاهان مردانی خدا را تسبیح می‌گویند که در عین اشتغال به کارهای دنیایی که وظیفه‌شان هم هست یک لحظه از خدای خود غافل نمی‌مانند. مقصود از این "فی بیوت" (در خانه‌هایی) چیست؟ شاید همه مفسرین گفته‌اند مقصود این است که آن چراغی که ما مثال زدیم، در خانه‌هایی اینچنین باشد. طبعا این سؤال به وجود می‌آید که آن چراغ را در هر خانه‌ای اگر ذکر می‌کرد کافی بود، چرا اینهمه قید در آن آمده است که آن چراغ در خانه‌ای

باشد که آن خانه چنین و چنان باشد. این خودش مؤید همین است که آن مثل، مثل انسان است، و در روایتی که در تفسیر صافی نقل می‌کند فرموده‌اند: "هی بیوتات الانبیاء و الرسل و الحكماء و ائمه الیهدی" (۱) این، خانه‌های پیغمبران و مرسلین و حکما و ائمه است، خانه‌های اکابر معنوی بشر است. حال چه فرق است بین خانه‌ای که مال یکی از اولیاء خدا باشد و خانه‌ای که مال دیگران باشد؟ بلکه از نظر ساختمان و خشت و گل و آجر و سیمان و غیره همیشه خانه دیگران بر خانه اینها ترجیح داشته است. خود آیه نشان می‌دهد و در روایات هم آمده است که مقصود از این خانه‌ها، خانه‌های گلی و ظاهری نیست، مقصود همان انسانها و بدنهای آنهاست، یعنی اینها انسانهایی هستند که بدنشان مسجد و معبد روحشان است. در روایات ما هم هست که مقصود از این خانه‌ها آنها هستند. "قتاده" یکی از مفسرین و فقهای زمان خودش است البته از مفسرین اهل تسنن و در کوفه بوده است. او در سفری که به مدینه می‌رود، خدمت امام باقر مشرف می‌شود و از امام سؤالاتی می‌کند و جوابهایی می‌شنود و در مقابل سؤالات امام در می‌ماند و در خودش خیلی احساس حقارت می‌کند. بعد به امام عرض می‌کند که من با عالمهای زیادی روبرو شده‌ام ولی در مقابل هیچکس به اندازه شما خودم را گم نکرده و مضطرب نشده‌ام. حضرت فرمود می‌دانی که در مقابل چه کسی قرار گرفته‌ای؟ "بین یدی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمہ" در مقابل آنهايي قرار گرفته‌ای که خدا آنان را "بیوت" نامیده است، یعنی این که در مقابل توست یکی از آن

پاورقی

۱. تفسیر صافی، ذیل همان آیه.

بیتهاست. بعد خود او منصفانه اقرار کرد و گفت: یا بن رسول الله! تصدیق می‌کنم که مقصود از آن "بیوت" که در قرآن آمده است، خانه‌های سنگی و گلی نیست، "خانه‌های انسانی" است. از اینجا یک نکته‌ای در باب توحید استفاده می‌شود و آن این است: اعم از اینکه این خانه‌ها را خانه‌های گلی بگیریم یا خانه‌های انسانی که البته مقصود خانه‌های انسانی است قرآن می‌گوید این، خانه‌هایی است که خدا اجازه داده است آن خانه‌ها، شأنشان بالا باشد، تعظیم شوند، مورد احترام واقع شوند. اگر مقصود خانه‌های گلی هم باشند، ما می‌دانیم که به طور کلی در دین مقدس اسلام تعظیم و احترام مسجد بر همه واجب است و بی احترامی به مسجد حرام است، تنجیس مسجد حرام است و اگر مسجدی تنجیس شد واجب کفایی است بر همه کسان دیگر که زود آنجا را تطهیر کنند. اگر کسی به ما بگوید این برخلاف اصل توحید است، مسجد گل است و خاک و آجر و سنگ، خود کعبه هم همین طور، چهار تا سنگ روی همدیگر گذاشته‌اند و چیز دیگری نیست، مگر سنگ هم می‌تواند احترام داشته باشد که بشر به سنگ احترام بگذارد؟ می‌گوییم نه، سنگ هرگز احترام ندارد، خدا و عبادت خدا احترام دارد. معبد از آن جهت که معبد است احترام دارد. معبود به ما اجازه داده است که معبد را احترام کنیم. احترام معبد به اجازه معبود، احترام معبود است، [نه تنها] شرک نیست، [بلکه] عین توحید است. حال آیا اختصاص به معبد دارد؟ نه. آیا اگر معبود به ما اجازه تعظیم و احترام عابد را از آن جهت که عابد است بدهد و ما عابد را از آن جهت که عابد است تعظیم و تجلیل و تکریم کنیم، این شرک است؟ نه، این هم عین توحید است. بنابراین آیا تعظیم و احترام پیغمبر اکرم یا ائمه اطهار و

حتی کمتر از آنها شرک است؟ نه، اینها "بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمہ" هستند، همانطور که خدا اجازه تعظیم و احترام خانه گلی را که معبد است داده، این خانه انسانی که معبد روح اوست، به درجاتی از آن خانه گلی بالاتر است و بلکه خانه گلی که احترام دارد به اعتبار عابدهایش است. کعبه احترام خودش را از ابراهیم و اسماعیل و بعد انبیاء و دیگران دارد، احترامش را از این دارد که "اول بیت وضع للناس" (۱) اول معبد جهان است. چون اول معبد و اول نقطه‌ای است که برای عبادت و پرستش خدا تأسیس و ایجاد شده احترامش را از عبادت دارد. پس کعبه هم احترام خودش را از عابد و عبادت دارد. در روایات شیعه زیاد داریم، در روایات اهل تسنن هم هست که مقصود از این بیوت، همان انسانهایی هستند که واقعا سراسر وجودشان عبادت است و اصلا خودشان مسجدند. وقتی انسان نگاهش برای خدا باشد، شنیدن و گفتن و فکر کردن و قدم برداشتن و خوردن و آشامیدن و خوابیدنش برای خدا باشد، این بدن جز "معبد" اسم دیگری ندارد. ببینید علی علیه السلام در دعای کمیل به خدای خودش چه عرض می‌کند: "یارب یارب یارب قو علی خدمتک جوارحی و اشدد علی العزیمه جوانحی و هب لی الجد فی خشیتک و الدوام فی الاتصال بخدمتک" پروردگارا، پروردگارا، پروردگارا! به اعضا و جوارح علی نیرو بده که بیشتر در خدمت تو باشد، عزم علی را بر این خدمت راسخ تر کن، به من ببخش این را که جدا از تو بترسم، به من ببخش خدمت «علی الاتصال و بالدوام» را که یک لحظه از من در

پاورقی

۱. آل عمران/۹۶.

غیر خدمت نگذرد. این همان چیزی است که او داشت و خدا هم به او داد. یک چنین شخصی تمام اندامش معبد است [آن هم] بزرگترین معبد. کعبه هرگز نمی‌تواند ادعا بکند که من معبدی نظیر این معبد هستم. بنابراین "آیه مثل" را چه مفسرین و چه روایات، در مورد انسان پیاده کرده‌اند، آن مشکلات و آن مصباح و آن زجاجه را مربوط به هدایتهای انسانی می‌دانند، حال یکی در مورد هدایت عقل گفته، یکی در مورد هدایت وحی و یکی حتی شامل هدایت حس هم دانسته است. آن چراغ هدایت در چه خانه‌ای است؟ در خانه وجود انسان. هدایت وحی بالخصوص در خانه اولیاء خداست: "فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکرفیها اسمہ". یک وقتی کسی مطلبی از مرحوم آقا سید مهدی قوام که واقعا مرد وارسته‌ای بود خدا رحمتش کند نقل می‌کرد که من خیلی خوشم آمد. گفت یک جلسه‌ای بود که به اصطلاح آن جلسه را برای تبری تشکیل داده بودند و آن مرحوم منبر رفت و این آیه را عنوان کرد و چقدر با ذوق لطیف و عالی [درباره آن بحث کرد]: "و من اظلم ممن منع مساجد الله ان یذکر فیها اسمہ" (۱) ستمگرتر از آنکه مانع می‌شود از اینکه یاد خدا و نام خدا در مساجد برده شود کیست؟ بعد این را تطبیق کرد بر اینکه هر کسی بدن و اندامش مسجدی است برای روح او، و مانع شدن از اینکه این بدن و این مسجد جای ذکر خدا باشد به هر شکلی، ظلم و ستم است. یک شکل آن این است که "کشتن یک مؤمن خراب کردن یک مسجد است" و بالاترینش

پاورقی

۱. بقره / ۱۱۴

کشتن اولیاء خداست [که در واقع] خراب کردن بزرگترین مساجد است. در این خانه‌ها، صبح و شام [تسبیح خدا می‌شود]. مفسرین گفته‌اند مقصود این است که علی‌الدوام تسبیح و تنزیه خدا می‌شود، نه فقط صبح و شام و بقیه‌اش به غفلت می‌گذرد. مسبح، چه کسانی هستند؟ تعبیر قرآن را ببینید: "رجال لا تلهيهم تجاره و لا بيع عن ذكر الله". مقصود از کلمه "رجال" همانطور که مفسرین گفته‌اند این نیست که یعنی "نه زن‌ها"، بلکه به اصطلاح "الغاء خصوصیت" می‌شود، و بعلاوه عنایت روی این است که یعنی "با همتانی". گاهی که ما می‌خواهیم افرادی را با همت ذکر بکنیم کلمه "رجل" می‌آوریم. این دیگر فرقی نمی‌کند که از جنس مذکر باشد یا از جنس مؤنث. بزرگ همتانی که تجارت و خرید و فروش، آنها را از یاد حق باز نمی‌دارد. البته تجارت و بیع به عنوان مثال است، یعنی شغل و کار تدریس و معلمی و وعظ و خطابه و بنایی و معماری و طبابت و غیره هم از همین قبیل است. مردهایی که کارشان آنها را از یاد خدا باز نمی‌دارد. از اینجا تفاوت منطق عرفانی قرآن با خیلی از عرفانها روشن می‌شود. قرآن نمی‌گوید مردانی که از کار و تجارت و بیع و بنائی و معماری و آهنگری و نجاری و معلمی و خلاصه "وظایف" دست برمی‌دارند و به ذکر خدا مشغول می‌شوند، می‌فرماید آنها که در همان حالی که اشتغال به کارشان دارند خدا را فراموش نمی‌کنند، یگانه چیزی که هیچوقت او را فراموش نمی‌کنند خداست. یک چنین آدمی واقعا بدن او مسجد است، چون همیشه در این بدن یاد خدا و ذکر خدا و تسبیح خداست. همه کارهای درستی که دیگران می‌کنند

او هم می‌کند، دیگران مثلاً پشت میز اداره‌شان حاضر می‌شوند، خدمتی به مردم می‌کنند، او هم مثل دیگران حاضر می‌شود و خدمتش را انجام می‌دهد، یا هر کار دیگری، اما تفاوت در این است که او در عین اشتغال به کارش یک لحظه از خدا غافل نیست. ممکن است شما بگوئید مگر چنین چیزی ممکن است که انسان در آن واحد هم به کاری مشغول باشد و هم از یک چیز دیگری غافل نباشد؟ بله، مخصوصاً اگر انسان، کامل بشود که خیلی هست ولی غیر کاملش هم همین طور است. مثالی برایتان عرض می‌کنم: یک وقتی که برای انسان یک سرور فوق العاده‌ای دست می‌دهد [یک لحظه از یاد آن غافل نمی‌ماند.] مثلاً جوانی را در نظر بگیرید که طالب و عاشق و شیفته دختری است و دائماً فعالیت می‌کند و در پی خواستگاری اوست. بعد از مدت‌ها یک جواب مثبت می‌گیرد. او هر کاری که انجام بدهد، یک چیزی را هرگز فراموش نمی‌کند، یک خوشحالی و سرور همیشه در قلبش وجود دارد و یگانه چیزی که حتی در خواب هم یک لحظه از ذهنش دور نمی‌شود و آن معشوق و محبوب و آن مزده‌ای است که به او داده‌اند. در نقطه مقابل، خدای ناخواسته اگر بر انسان مصیبت بزرگی وارد شود، مثلاً پدری یا مادری داغ عزیزی ببیند، به هر کاری که خودش را وادار می‌کند، در عین اینکه آن کار را هم انجام می‌دهد ولی آن غمی که بر قلبش سایه انداخته هرگز از قلبش دور نمی‌شود. مؤمن واقعی کسی است که نسبت به یاد خدا این طور است، آن چیزی را که هرگز فراموش نمی‌کند یاد خداست، بلکه هر کاری را که انجام می‌دهد به حکم خدا و به امر خدا انجام می‌دهد و همان یاد خداست که او را وادار به کار می‌کند.

“معامله گری” وقتی که شکل کسب و استمرار پیدا می‌کند نامش می‌شود “تجارت”، مثل آنهایی که کارشان تجارت و معامله گری است، ولی یک وقت انسان عملی را به تنهایی [و نه به طور مستمر] انجام می‌دهد، مثل اینکه شما می‌خواهید خانه‌تان را بفروشید، آنوقت دیگر این تجارت نیست، “بیع” است. قرآن مخصوصاً از مال دنیا مثال آورده، چون بیش از هر چیز ممکن است سبب غفلت انسان شود: تجارت (داد و ستدهای مختلف) و بیع (یک خرید و فروش اتفاقی) هرگز آنها را از یاد خدا غافل نمی‌کند و نیز از نماز و از زکات دادن، و دائماً خوف خدا و خوف آن روزی که در آن روز دلها در تپش است و چشمها در اضطراب، بر روحشان حکمفرماست. خداوند به همه توفیق عنایت بفرماید.

بسم الله الرحمن الرحيم

... اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

“ليجزيهن الله احسن ما عملوا و يزيدهن من فضله و الله يرزق من يشاء بغير حساب” (۳۸). در آیات پیش به این نتیجه رسیدیم که خداوند متعال اصل همه هدایتهاست و برای نور هدایت خودش مثالی ذکر کرد و فرمود: “یهدی الله لنوره من يشاء” خدا هر کس را که بخواهد به این نورش هدایت می‌کند. یکی از آثار اینکه انسان از نور هدایت الهی استفاده کند این است که عمل انسان ارزش پیدا می‌کند، یعنی چه؟ انسان یک سلسله اعمال و کارهایی در دنیا انجام می‌دهد و بلکه تمام زندگی انسان تلاش و حرکت و کار است. شما از اول صبح که بیدار می‌شوید، چه به خودتان نگاه کنید و چه به مردم دیگر، می‌بینید همه زندگی تلاش و حرکت و جنبش و دوندگی و کار است. اگر بپرسید برای چه؟ البته مقصدها خیلی فرق می‌کند،

ولی همه در نهایت امر یک چیز می‌خواهند و آن سعادت خودشان است. انسان بالفطره طالب سعادت خودش است نه طالب شقاوت خودش، و اگر دنبال کارهایی می‌رود که منجر به شقاوتش می‌شود، آن کار را نه به قصد اینکه به شقاوت برسد انجام می‌دهد بلکه در همان حال نیز به خیال خودش سعادتش در این راه است. پس انسان به طور قطع و مسلم از عمل و کار و تلاش خودش، سعادت خودش را طالب است و هیچ کس قصدش این نیست که از تلاش و حرکت و فعالیتش شقاوت نصیبش بشود. البته گاهی انسان تلاشهای زیادی در همین دنیا می‌کند به خیال اینکه به سعادت نائل بشود، بعد از مدتی خودش می‌فهمد که تمام این تلاشها بیهوده بوده است و یا می‌بیند که از این تلاشها نتیجه معکوس گرفته است و اگر تلاش نمی‌کرد برای سعادتش بهتر بود. یکی از آثار ایمان به خدا و روشن شدن به نور خدا این است که عمل انسان ارزش واقعی پیدا می‌کند، یعنی وضعی پیدا می‌کند که واقعا عمل و تلاش انسان موجب سعادت انسان می‌شود آن هم سعادت ابدی. اینجا مسأله‌ای طرح می‌شود که در آیه بعد بیشتر بر آن تصریح شده است و آن این است که آیا کار خوب انسان و کار بد انسان بستگی به ایمان انسان دارد، یا ندارد، کار خوب به هر حال خوب و سعادت بخش است ولو انسان به نور الهی روشن نشده باشد و کار بد هم برای انسان به هر حال بد است ولو آنکه انسان ایمان داشته باشد و به نور الهی روشن باشد؟ این یک مسأله‌ای است که زیاد مطرح می‌شود و مخصوصا جوانهای امروز این سؤال را زیاد مطرح می‌کنند، به این صورت که می‌گویند چه دلیلی هست و چه لزومی

دارد که برای اینکه عمل انسان مقبول درگاه خدا واقع بشود انسان حتماً به خدا اعتقاد داشته باشد، مسلمان باشد، ایمان داشته باشد، یا به تعبیری که در این آیات هست به نور الهی روشن شده باشد، کار خوب به هر حال خوب است، خدا هم که غنی است، پس برای خدا چه فرق می‌کند که بنده‌ای که کار خوب و یا کار بد می‌کند او را بشناسد یا نشناسد، خدا چون خداست و بزرگ و عظیم و غنی و بی‌اعتناست، نباید بین بندگان چه آن بنده‌ای که او را می‌شناسد و در درگاه او سر تعظیم فرود می‌آورد، نماز می‌خواند و روزه می‌گیرد، و چه آن بنده‌ای که اساساً او را نمی‌شناسد و بلکه نسبت به او مخالف و یاغی است ولی در عین حال اینها هر دو کار خوب می‌کنند فرق بگذارد. پس روز قیامت نباید مسأله ایمان، حسابی داشته باشد، فقط باید عمل حساب داشته باشد، بنابراین اگر یک آدم مادی مسلک منکر خدا و منکر همه پیغمبران خدا کار خیری کرده، مثلاً خدمتی به بشریت کرده است، خدا باید او را به بهشت ببرد، همانطور که اگر یک بنده‌ای که او را می‌شناسد کار خوب بکند، باید او را به بهشت ببرد، و غیر از این هم نمی‌تواند باشد. اگر غیر از این باشد باید بگوییم خدا العیاذ بالله مثل آن رؤسای است که میان افرادی که می‌آیند تعظیم می‌کنند و تملقش را می‌گویند و آن افرادی که پیش او نمی‌آیند تعظیم کنند و تملق بگویند فرق می‌گذارد، در صورتی که ما می‌گوییم رئیس خوب آن رئیسی است که هیچ فرقی میان افراد از این نظر نگذارد، فقط به کار افراد توجه کند، اگر دید کار فرد خوب است به او پاداش بدهد. این موضوع را خیلی از افراد به صورت اشکال و ایراد سؤال می‌کنند و من خودم در آخرین بخش کتاب عدل الهی همین مسأله را مطرح و مفصل درباره

این موضوع بحث کرده‌ام. اکنون به تناسب این سه آیه، مقداری از این مطالب را عرض می‌کنم. این صورت اشکال، و حال آنکه ما می‌بینیم قرآن تنها روی عمل تکیه نمی‌کند، روی عمل و ایمان هر دو تکیه می‌کند. می‌بینید قرآن همیشه می‌گوید: "الذین امنوا و عملوا الصالحات" آنان که ایمان دارند، و عملشان صالح است. قرآن برای نیل بشر به سعادت، نه به ایمان تنها اتکا می‌کند که بگوید اگر ایمانت درست بود دیگر اهل سعادت هستی، عملت هر چه بود، بود و نه به عمل تنها تکیه می‌کند که بگوید: "الذین عملوا الصالحات سواء امنوا او لم يؤمنوا" می‌خواهد ایمان داشته باشند یا ایمان نداشته باشند، بلکه قرآن می‌گوید اعمان و عمل صالح هر دو. البته عده‌ای هم بودند از آن طرف که می‌گفتند عمل هیچ‌کاره است و هر چه هست ایمان است. در میان خودمان هم هستند افرادی که عمل را تحقیر می‌کنند و می‌گویند عمل در سعادت انسان اثر ندارد و فقط ایمان مؤثر است، عده‌ای هم از این طرف می‌گویند باید عمل اثر داشته باشد نه ایمان، و عجیب این است که مدعی هستند خود قرآن هم در بعضی آیات همین مطلب را تأیید کرده است، مگر خود قرآن نمی‌گوید: "ان الله لا یضیع اجر المحسنین" (۱) خدا کار نیکوکاران را ضایع نمی‌کند، نمی‌گوید آن نیکوکار مؤمن باشد یا نباشد و یا: "انا لا نضیع اجر من احسن عملا" (۲) هر کسی که کار خیری بکند ما اجرش را ضایع نمی‌کنیم.

پاورقی

۱. توبه / ۱۲۰.

۲. کهف / ۳۰

این سؤال هم بیشتر از اینجا مطرح می‌شود که می‌گویند ما افرادی را سراغ داریم که اینها خدمات بزرگی به بشریت کرده و می‌کنند و حال آنکه مسلمان نیستند و بعضی از آنها نه تنها مسلمان نیستند و ایمان به اسلام و پیغمبر اسلام ندارند، بلکه اساساً به خدا ایمان ندارند و خدا را نمی‌شناسند. مثلاً آن کسی که پنی سیلین را کشف کرد چه خدمت بزرگی به بشریت کرده، چقدر بیماریها بود که قبل از کشف پنی سیلین غیر قابل علاج بود و چقدر کودکان مثلاً به همین بیماری دیفتری می‌مردند و معالجه نمی‌شدند، اما بعد از کشف پنی سیلین معالجه می‌شوند. همین طور آن کسی که واکسن ضد کزاز را کشف کرد، و دیگران. آیا می‌شود گفت خدا عمل این اشخاص را به جرم اینکه ایمان نداشته‌اند نادیده می‌گیرد؟ حال ببینیم قضیه از چه قرار است و مطلب چگونه است. خدا یک اصلی را در قرآن بیان کرده است که این اصل ما را کاملاً روشن می‌کند و آن اصل این است: در سوره بنی اسرائیل می‌فرماید: "من کان یرید العاجله عجلنا له فیها ما نشاء لمن نرید ثم جعلنا له جهنم یصلیها مذموماً مدحوراً" و من اراد الاخره و سعی لها سعیها و هو مؤمن فاولئک کان سعیهم مشکوراً" کلاً نمد هؤلاء و هؤلاء من عطاء ربک و ما کان عطاء ربک محظوراً" (۱) خلاصه این آیه‌ها این است که هر کسی در هر راهی که تلاش کند و به سوی هر مقصدی که برود و فعالیت کند، خدا اجرش

پاورقی

۱. اسراء / ۱۸ - ۲۰

را در همان مقصد ضایع نمی‌کند. خدا این عالم و این دستگاه هستی را به صورت یک دستگاه آماده برای کشت کردن و محصول برداشتن ساخته است. شما از یک مزرعه چه انتظاری دارید؟ انتظار دارید که آنچه را کشت می‌کنید بردارید، اما از مزرعه هر اندازه مزرعه خوب و عالی باشد این انتظار غلط است که انسان یک چیزی را کشت کند و چیز دیگری بردارد و این اساساً معنی هم ندارد. شما اگر در یک مزرعه مساعد و آماده، مثلاً گندم بکارید گندم برمی‌دارید، جو بکارید جو برمی‌دارید، درخت میوه بکارید میوه برداشت می‌کنید، اگر گلابی غرس کنید گلابی برمی‌دارید و اگر حنظل بکارید حنظل، اگر خار بکارید خار برداشت می‌کنید و اگر گل بکارید گل. معنی یک مزرعه عالی و نمونه این نیست که به هر حال گل بدهد اعم از اینکه من خار بکارم یا چیز دیگر، یا برنج و یا گندم محصول بدهد، من ارزن بکارم یا جو. این غلط است. انسانها در تلاشهایشان مقصدی دارند. درست است که همه طالب سعادت هستند ولی سعادتشان را در چه چیزی جستجو می‌کنند؟ یک وقت هست انسان در این دنیا تلاش می‌کند، عمل می‌کند، زحمت می‌کشد برای محصولی و نتیجه‌ای که می‌خواهد در همین دنیا بگیرد و اصلاً به خدا و آخرت هم کاری ندارد، یعنی بذری که می‌پاشد فقط بذر دنیایی است، کاری می‌کند نه برای نتیجه‌ای در همین دنیا. اما یک وقت هست انسان کاری می‌کند نه برای نتیجه مادی در این دنیا، بلکه برای اینکه قرب به حق پیدا کند، به خدا نزدیک شود و در جهان دیگر محصولی بردارد. قاعده این است که اگر کسی بذری برای آن جهان کاشته است در آن جهان به او بدهند

و اگر بذری برای این جهان کاشته است در این جهان به او بدهند. قرآن می‌گوید "کلا نمد" ما مدد خودمان را، هم به آنان که خداخواه و آخرت خواه هستند و مقصدشان بالاتر از مادیت است می‌رسانیم و هم به آنها که نمی‌خواهند تا آنجا بروند و می‌خواهند محصول و نتیجه را در همین جا بگیرند، با یک تفاوت و آن اینکه چون دنیا دار تزامم علل و اسباب است خدا تضمین نمی‌کند که هر کسی برای دنیا و مقصد دنیا تلاش کند صد در صد به آن می‌رسد، چون ممکن است به موانعی بر بخورد، بذری را بپاشد برای اینکه در دنیا نتیجه بگیرد ولی بذرش در همین جا فاسد و خراب بشود و آفتی به آن برسد، نه افراش را تضمین می‌کنیم که به همه صد در صد بدهیم و نه در همه اعمال تضمین می‌کنیم که در همه اعمال صد در صد بدهیم. بذری که به مقصد دنیاست خیلی از اوقات به آفت برمی‌خورد، ولی بذری که برای خدا و برای تقرب به حق و برای آخرت پاشیده شود، دیگر تخلف پذیر نیست. آن [بذر] مطابق با مزاج هستی است و تخلف نمی‌پذیرد، و بلکه بیش از مقداری که شخص کاشته است محصول می‌دهد. حال من از شما می‌پرسم این اصل کلی چطور است؟ آیا این اصل کلی یک اصل منطقی است یا منطقی نیست؟ در آیات دیگری هم این مطلب به صورت دیگری آمده است. در سوره شوری می‌فرماید: "من کان یرید حرث الاخره نزد له فی حرثه و من کان یرید حرث الدنیا نؤتہ منها و ما له فی الاخره من نصیب" (۱) (اصلاً این تعبیر کشت و زراعت کردن از خود قرآن است) هر کسی که بخواهد

پاورقی

۱. شوری / ۲۰

بذر را به قصد آخرت بپاشد یک بذر به قصد آخرت، نه اینکه دو جور بذر داریم: بذر دنیا و بذر آخرت، یک بذر با نیت انسان فرق می‌کند که آن را به نیت آخرت بکارد یا به نیت دنیا هر کسی که قصدش کشت آخرت باشد به او می‌دهیم، زیادترش را هم می‌دهیم و هر کسی هم که قصدش دنیا باشد (نمی‌گوید که می‌دهیم و بیشتر از آن چیزی به او می‌دهیم) او را هم محروم نمی‌کنیم: "نؤته منها" (۱). به نظر شما این اصل و این مطلب یک حرف منطقی است یا حرفی است که منطقی نیست؟ به نظر نمی‌رسد که کوچکترین ایرادی بشود به این مطلب گرفت و اگر غیر از این بود منطقی نبود. حال سخن قرآن در مورد اینکه عمل چه کسی مقبول است و عمل چه کسی مقبول نیست، این است که آن کسی که برای دنیا تلاش می‌کند حتما هدفی دارد، اگر شهرت و معروفیت است، محبوبیت است، پیشرفت کشورش است، بلند شدن آوازه هم نژادان و مردم کشورش است، به نتیجه‌اش هم می‌رسد، اما [در] کاری که برای این مقصد انجام شده است دیگر توقع نداشته باشید که انسان به آن مقصد دیگر برسد، یعنی او کار را کرده نه برای اینکه به خدا نزدیک شود بلکه برای اینکه به مردم نزدیک بشود، به مردم هم نزدیک می‌شود اما نمی‌تواند بگوید به خدا هم نزدیک می‌شود. مگر می‌شود که آدم راه بیفتد برای یک مسافرتی و مثلا قصدش این باشد که به طرف قم برود ولی به طرف شمال تهران حرکت کند و بعد بگوید

پاورقی

۱. یک مطلب دیگر نیز از خود قرآن استفاده می‌شود که اگر کسی به قصد دنیا تلاش کند آخرت به تبع به او نمی‌رسد، ولی اگر کسی به قصد آخرت تلاش کند دنیا به تبع به او می‌رسد و این باز یک حساب دیگری است که از آیات قرآن می‌توان استفاده کرد.

من به طرف شمال می‌روم ولی بالاخره به قم می‌رسم. این دیگر نمی‌شود، اگر انسان به طرف شمال حرکت کرد به شمال می‌رسد و اگر به طرف جنوب حرکت کرد به جنوب می‌رسد، از هر جاده‌ای که انسان حرکت بکند به نهایت آن جاده می‌رسد. ایمان از این نظر شرط [قبول عمل] است، نه اینکه العیاذ بالله خدا می‌گوید عمل کسانی را که پیش من تملق می‌کنند قبول می‌کنم و دیگران را با اینکه عملشان یکسان است، رد می‌کنم، نه، آن کسی که ایمان ندارد و اصلاً خدا را نمی‌خواهد خدا هم مال او نیست. آن کسی که ایمان ندارد آخرت را نمی‌خواهد، وقتی آخرت را نمی‌خواهد دیگر نمی‌شود آن را به او داد. در آخرت به انسان آنچه را که خواسته است می‌دهند، معنی ندارد که آنچه را که نخواسته و به سوی آن نرفته است به او بدهند. بله، برای اینکه اصل عمل کسی مقبول باشد شرطش این نیست که انسان مثلاً حتماً مسلمان و شیعه باشد. اگر کسی به خدا ایمان داشته باشد و خدا را بشناسد و به آخرت اعتقاد داشته باشد و کاری را برای خدا و آخرت انجام بدهد آن کارش فی حد ذاته در درگاه الهی قابل قبول است مگر آنکه آفتی ایجاد کند و آن را از بین ببرد که نام آن آفت "عناد" و "کفر" است که آن را توضیح می‌دهم. آن کسی که پنی‌سیلین را کشف کرده به افراد بشر خدمت کرده ولی هدف و منظورش از این خدمت چه بوده است، هر منظوری که داشته، خدا او را به همان منظورش می‌رساند، نه به منظوری که نداشته است. محال است و معنی هم ندارد که انسان به منظور و مقصودی که ندارد برسد، یعنی در راهی که نرفته است به مقصد آن راه برسد. پس اینکه عرض کردیم روشن شدن به نور خدا یا بگوئید ایمان به حق به عمل انسان ارزش

می‌دهد، به این دلیل است که عمل انسان را در همین دنیا دگرگون می‌کند. دو نفر که یک عمل را انجام می‌دهند، آنکه به نور خدا روشن است و آنکه به نور خدا روشن نیست، اینها به ظاهر یک جور عمل را انجام داده‌اند ولی در باطن تفاوت این عمل و آن عمل از زمین تا آسمان است: "الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه" (۱). این آیه را دو جور تفسیر می‌کنند و هر دو جورش هم درست است. همان طوری که قبلاً هم تذکر داده‌ام اساساً معنی ندارد که ما آیات قرآن را همیشه به یک معنی خاص حمل کنیم. یک جا که می‌بینیم آیه در آن واحد دو معنی درست را تحمل می‌کند، هر دو مقصود است. این از خصائص و جزء معجزات قرآن است که گاهی تعبیرات خودش را طوری می‌آورد که آن را چند جور می‌توان معنی کرد و هر چند جورش هم درست است. گاهی شاعری شعری می‌گوید که چند جور قابل معنی است و چه بسا از خودش هم بپرسید می‌گوید هر طور که بخواهید بخوانید همان درست است. این شعر سعدی که در اول "بدایع" است معروف است و آن را چند جور می‌توان خواند:

مرغ هوا را نصیب و ماهی دریا

از در بخشنده‌گی و بنده نوازی

یعنی خدای بخشنده و بنده نواز، هم مرغ هوا را نصیب انسان کرده و هم ماهی دریا را. ولی این شعر را هفت هشت جور دیگر هم می‌شود خواند، از جمله اینکه:

پاورقی

۱. فاطر / ۱۰

از در بخشندگی و بنده نوازی

مرغ، هوا را نصیب و ماهی، دریا

یعنی هوا را نصیب مرغ کرده و دریا را نصیب ماهی.

از در بخشندگی و بنده نوازی

مرغ هوا را نصیب، ماهی دریا

یعنی ماهی دریا را نصیب مرغ هوا کرده. اگر اینها را تلفیق بکنید چند جور دیگر هم می‌شود خواند، البته با این تفاوت که اینجا در خواندن باید تغییری بدهیم، یک دفعه می‌گوییم "مرغ هوا را نصیب و ماهی دریا" و یک وقت می‌گوییم "مرغ، هوا را نصیب و ماهی، دریا" ولی آیات قرآن را هیچ لزومی ندارد که چند جور بخوانیم، یک جور هم که می‌خوانیم چند جور معنی می‌دهد. "إليه يصعد الكلم الطيب والعمل الصالح يرفعه". عدالت یعنی حسن روابط اجتماعی، و ظلم، گسیختگی روابط اجتماعی است. حال اگر یک ملتی مسلمان و با ایمان هم باشند، خدا شناس هم به قول خودشان باشند، خودشان را هم ملت قرآن حساب بکنند، فریاد "اشهد ان لا اله الا الله" و "اشهد ان محمدا رسول الله" و "اشهد ان عليا ولي الله" آنها هم به آسمان بلند باشد، اما آن اصلی که قرآن می‌گوید "ليقوم الناس بالقسط" (۱) اصلا در میانشان برقرار نباشد و وقتی روابط اجتماعی آنها را می‌بینید سراسر فساد و دروغ و تهمت و فحشا و ظلم و ستم است، قرآن نه تنها مدعی نیست که چنین ملتی قابل بقاست بلکه مدعی است که اینها قابل بقا نیستند، و همه اینها از آن اصل ریشه می‌گیرد: هر فردی و هر ملتی

پاورقی

۱. حدید / ۲۵

اگر از راهی بروند، به مقصدی که در نهایت آن راه قرار گرفته است می‌رسند ولی اگر به راهی نروند انتظار رسیدن به مقصد آن راه را هم نباید داشته باشند. یک فرد ماتریالیست یا یک ملت ماتریالیست اگر راه دنیای خودش را درست طی بکنند قرآن می‌گوید به مقصد دنیای خودش می‌رسد، اما یک ملت خدا شناس اگر همان راه دنیا را غلط طی بکند به مقصودش نمی‌رسد. به همین دلیل یک ماتریالیست وقتی که به طرف خدا نرفته و راه به سوی خدا یعنی راه تقرب به حق و راه بهشت را و راه اینکه سعادت آن جهانی را هم داشته باشد نرفته است اصلاً توقع چه چیزی دارد؟! همین طور که ما در دنیا راه نرفته را نباید انتظار سعادتش را داشته باشیم، در آخرت هم نباید چنین انتظاری داشته باشیم. این است که بعد از آیه نور که همه نظرش بر طبق روایات و آنچه که از خود آیه استفاده می‌شود به هدایت الهی است و در ذیل آیه هم می‌فرماید: "یهدی الله لنوره من یشاء" می‌فرماید: "لیجزیهم الله احسن ما عملوا و یزیدهم من فضله" (تعبیرهای قرآن خیلی عجیب است!) "یجزیهم الله" یا به "یهدی الله" برمی‌گردد و یا به "فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمہ یسبح له فیها بالغد و والاصال"، فرق نمی‌کند، چه بگوییم خدا آنها را هدایت می‌کند برای این منظور و چه بگوییم اهل هدایت آن طور درست عمل می‌کنند و خدا را فراموش نمی‌کنند به این منظور: "لیجزیهم الله احسن ما عملوا" این نور خدا برای این است که خدا عمل آنها را به نیکوترین وجهی که عمل کرده‌اند یعنی به نیکوترین نحو عملی که یک عمل کننده انجام بدهد پاداش دهد. و این همان مطلبی است که عرض کردم، یعنی ایمان چنین ارزشی به عمل انسان می‌دهد که آن حداکثر پاداشی که باید بگیرد

می‌گیرد. چطور می‌گیرد؟ از نظر آخرت معلوم است که قرب خدا و حیات ابدی و بهشت جاویدان و مغفرت گناهان هست، اما از نظر دنیا چطور؟ قرآن هرگز میان آخرت و دنیا تناقض قائل نمی‌شود. آیا بین دنیا و آخرت تضاد و تناقض هست یا نیست؟ من یک مثلی برایتان عرض می‌کنم شما ببینید اسمش تضاد است یا تضاد نیست. خود ما مثلی داریم که می‌گوییم "چونکه صد آمد نود هم پیش ماست". مولوی مثل دیگری ذکر می‌کند، مثال می‌زند به قطار شتر، می‌گوید شما یک وقت هست که طالب و خریدار یک قطار شتر هستید و یک وقت هست که طالب پشم و پشکل شتر هستید. اگر شما طالب پشم و پشکل شتر هستید خوب پشم و پشکل گیرتان می‌آید ولی دیگر قطار شتر به تبع گیرتان نمی‌آید، اما اگر کسی برود و قطار شتر را بخرد پشم و پشکل هم گیرش می‌آید می‌گوید:

آخرت قطار اشتردان عمو

در تبع دنیاش همچون پشک و مو

شما آخرت را بخواهید نه اینکه آخرت را بخواهید تا دنیا را به شما ندهند دنیا هم هست، اما اگر دنیا را بخواهید دیگر آخرت نیست. اگر قطار شتر می‌خواهی پشم و پشکل هم فراوان است، اما اگر فقط پشم و پشکل می‌خواهی دیگر قطار شتر گیت نمی‌آید، قطار شتر مال دیگران است. کی انسان از عمل خودش حد اکثر بهره را می‌برد [و به [سعادت جاویدان اخروی، قرب به ذات حق، دوری از عذاب الهی و به دنیای سعادت مند [نائل می‌شود؟] آن وقتی که به نور خدا روشن باشد و برای خدا کار کند، می‌شود: "لیجزیههم الله احسن ما عملوا" یعنی حد اکثر آنچه که به یک عملی می‌شود پاداش داد، پاداش داده

می‌شود و دیگر جای خالی نیست، دنیایش هست، آخرتش هم هست. بعد می‌فرماید: "و یزیدهم من فضله" از فضل خودش یک چیز اضافه هم می‌دهد، یعنی علاوه بر اینکه حد اکثر پاداش را می‌دهد، اضافه بر پاداش هم از فضل خودش می‌دهد، که یک منطقی هست در قرآن تقریباً به همین مضمون و به عبارات مختلف و آن اینکه اگر کسانی در راه خدا باشند، اینکه عملشان حد اکثر پاداش داده می‌شود به جای خود، آنچه می‌خواهند به آنها داده می‌شود نیز به جای خود" و من اراد الاخره و سعی لها سعیها و هو مؤمن فاولئك كان سعيهم مشكورا لهم فیها ما یشاؤون" علاوه بر آن" و لدینا مزید" (۱) در اینجا چون راه فطری و طبیعت بشر است، یک چیزهایی هم که نخواستند مافوق خواسته به آنها تفضل می‌شود. تعبیر دیگر چنین است: "من كان یرید حرث الاخره نزد له فی حرثه" (۲). تعبیر دیگری در چند جای قرآن هست که آن خیلی عجیب است. در بعضی آیات، قرآن می‌گوید اگر کسی کار بد بکند به همان اندازه که کار بد کرده به او کیفر می‌دهند، و اگر کار خوب بکند چند برابر کار خوب به او [پاداش] می‌دهند: "من جاء بالحسنه فله عشر امثالها" (۳) کسی که کار خوب بکند ده برابر به او پاداش می‌دهند. یک منطقی دیگری در قرآن هست که خیلی لطیف و عالی

پاورقی

۱. ق / ۳۵.

۲. شوری / ۲۰.

۳. انعام / ۱۶۰.

است و آن این است: "و من یقترف حسنه نزد له فیها حسنا" (این خیلی عجیب است!) اگر کسی کار نیک و زیبا بکند ما به زیبایی کارش می‌افزاییم، یعنی ما گریم و پرداختش می‌کنیم. وقتی کار در مسیر خلقت و رضای الهی قرار بگیرد اینچنین است. شما کاری را در مسیر رضای الهی انجام بدهید، بسا هست این کار شما معایب و نواقصی دارد، اما خدا به فضل و لطف خودش آن معایب و نواقص را برطرف می‌کند و زشتی‌های عمل شما را از بین می‌برد و تبدیل به زیبایی می‌کند. خدا نسبت به کار نیک مشاطه‌گری می‌کند، بدیهایش را می‌پوشاند و به جایش خوبی می‌آورد. پس این دو مطلب است: یکی اینکه یک کار خوب که انسان می‌کند خدا آن را ده تا کار خوب حساب می‌کند. این، جنبه کمیت کار است، یعنی لطف الهی بر کمیتش می‌افزاید. یکی هم جنبه کیفیت کار است که انسان یک کار نیمه زیبا انجام می‌دهد، بعد می‌بیند خدا تمام زیبا به او تحویل می‌دهد. اینها همه فرع بر این است که انسان به آن نور هدایتی که سراسر عالم را گرفته است روشن باشد، کور و تیره و گمراه نباشد. این معجزه‌ها همه از همان روشنی ایمان و روشن بودن به مقصد اصلی خلقت پیدا می‌شود "لیجزیه‌م الله احسن ما عملوا غ" که خدا پاداش بدهد به آنها به نیکوترین وجهی که عمل کرده‌اند. مقصود این است که آن عملی که انجام داده‌اند، به حد احسنی که می‌شد آن را انجام دهند، آن طور به آنها پاداش می‌دهد. این آن عملی است که انجام داده و خواسته‌اند "و یزیدهم من فضله" و به فضل خودش باز [برپاداش] اضافه می‌کند. "و

الله

پاورقی

۱. شوری / ۲۳

“یرزق من یشاء بغیر حساب” خدا آنکه را که بخواهد بدون حساب و بدون اندازه روزی می‌دهد. روزی فقط نان و آب نیست، همان فضل و رحمت الهی است. خدا هر که را بخواهد [روزی بی حساب می‌دهد.] البته خواستن خداوند از روی قرعه کشی و به گزاف نیست. خدا چه کسانی را می‌خواهد؟ همانهایی که خودش بیان کرده که مشیت او چگونه حکمفرماست. دو آیه بعد را فقط اشاره می‌کنم و تفصیلش را جلسه آینده عرض می‌کنم. این آیه راجع به عمل اهل ایمان بود. اما راجع به عمل کافران، آنها که مؤمن نیستند و نه تنها مؤمن نیستند و قاصرند، بلکه مؤمن نیستند و مقصر و معاندند، قرآن برای آنها سه مثل ذکر کرده است که دو مثل آن در اینجا آمده است و هر یک از این سه مثل یک مطلب اساسی را بیان می‌کند. گاهی می‌گوید اعمال اینها در حکم تلی از خاکستر است که باد شدیدی در روزی که تند باد شدیدی هست بوزد و هر ذره آن را یک جا ببرد، که به این مضمون آیات دیگری هم هست، البته نه به صورت مثال: “و قدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا” (۱). پس گاهی به این صورت می‌گوید که عمل کافران، یک چیزی هست نه اینکه چیزی نیست ولی یک باد می‌آید و پراکنده و نابودش می‌کند و هر ذره‌اش را به جایی می‌برد. مثل دیگری که برای اعمال کافران ذکر

کرده مثل سراب

پاورقی

۱. فرقان / ۲۳

است در بیابانها و بخصوص بیابانهای شنزار خیلی اوقات به هنگام تابیدن آفتاب، انسان از دور نگاه می‌کند و خیال می‌کند یک دریاست که در آن، آب دارد موج می‌زند و اگر تشنه باشد به سوی آب می‌رود، ولی هر چه نزدیک می‌شود می‌بیند آب از او دور می‌شود تا کم کم می‌فهمد که خیال بوده و از انعکاس نور یک چنین وضعی پیدا شده و اصلاً آبی وجود ندارد، صورت و شکل و ظاهر و خیال آب هست ولی خود آب نیست. گاهی نیز قرآن اعمال کافران را تشبیه می‌کند به تاریکیهایی که انسان در یک شب ظلمانی در میان امواج طوفانی دریا گرفتار است و همین طور موج از پس موج، حرکت می‌کند و هوا هم ابری است، هیچ نوری وجود ندارد و به قدری تاریک است که حتی دستش را هر چه نزدیک به چشمش بیاورد که آن را ببیند، دست خودش را نمی‌بیند. این سه مثل هر کدام ناظر به یک چیز بالخصوص است: یکی مثل کارهای بد کافران است که "ظلمات بعضها فوق بعض" (۱)، یکی مثل است برای کار خوبشان که خیال می‌کنند کار خوب انجام داده‌اند، بعد می‌بینند سراب بوده است نه آب، و یکی دیگر مثل است برای کار خوبی که اول هم یک چیزی بوده ولی بعد کاری انجام داده‌اند که آن را به کلی نیست و نابود کرده‌اند.

باسمک العظیم الاعظم الاعز الاجل الاکرم یا الله...

پاورقی

۱. نور / ۴۰

بسم الله الرحمن الرحيم...

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

"و الذين كفروا اعمالهم كسراب بقيعه يحسبه الظمآن ماء حتى اذا جاءه لم يجده شيئا و وجد الله عنده فوفيه حسابه و الله سريع الحساب • او كظلمات فى بحر لجى يغشيه موج من فوقه موج من فوقه سحاب ظلمات بعضها فوق بعض اذا اخرج يده لم يكد يريها و من لم يجعل الله له نورا فما له من نور".

بحث این آیات درباره سرنوشت عمل کافر است که اگر کافر عمل به اصطلاح خیری به عقیده خودش بکند چه سرنوشتی پیدا می کند و اگر عمل شری مرتکب بشود چه سرنوشتی پیدا می کند. یکی دو مطلب به عنوان مقدمه باید عرض کنم. یکی اینکه وقتی قرآن می گوید "کافر" مقصود از کافر چیست؟ آیا مقصود از کافر هر غیر

مؤمن است، هر غیر مسلمانی را ما می‌توانیم بگوییم "کافر" و آنچه قرآن در اینجا تحت عنوان "کافر" می‌فرماید شامل همه غیر مسلمانها می‌شود، یا اینکه کافر معنی خاصی دارد که در واقع غیر مسلمان به تقصیر را شامل می‌شود و به اصطلاح غیر مسلمان به قصور را شامل نمی‌شود؟ علما یک اصطلاحی دارند که این اصطلاح ریشه قرآنی دارد، جاهل را مقسم قرار می‌دهند و می‌گویند جاهل بر دو قسم است: یا قاصر است و یا مقصر، و طبعاً هر خلافکاری این طور است. یک نفر خلافکار و مجرم یک وقت قاصر است و یک وقت مقصر. "قاصر" یعنی کوتاه و "مقصر" یعنی کوتاهی کننده. اگر کسی چیزی را نمی‌دانست و یا جرمی را مرتکب شد، یک وقت علت این کار قصور یعنی دست ناری و کوتاهی است، یعنی او تقصیر ندارد، مقصر نیست و راهی غیر از این نداشته است (۱)، و یک

پاورقی:

۱. مثلاً شما یک دهی را در میان کوههای دور افتاده که کمتر پای مردم شهری به آنجا می‌رسد و کمتر پای مردم آنجا به شهر می‌رسد در نظر بگیرید. اگر در آنجا از یک جوان مثلاً بیست ساله، یکی از مسائل شکایات یا سهویات یا مساله‌ای در باب روزه یا خمس بپرسید می‌بینید خیره به شما نگاه می‌کند که این چه می‌گوید؟ چه بسا هست که این مسائل اساساً در عمرش به گوش او نخورده و اصلاً متوجه نشده که چنین چیزهایی هم هست. به یک چنین آدمی "قاصر" می‌گویند چون این بیچاره تقصیری ندارد، از اولی که چشم به این دنیا باز کرده خودش را در همین محیط دیده، در خانواده‌ای بوده که در آن اصلاً نماز و روزه‌ای وجود نداشته، تا وقتی که بزرگ شده و به سن بلوغ رسیده است و بعد دنبال همان کاری رفته که پدر و مادرش رفته بودند، و اصلاً این گونه مسائل به فکرش نمی‌رسیده و کسی هم نبوده که او را آگاه کند. از نظر قوانین به اصطلاح مدنی و دولتی هم، دولت حق مؤاخذه از یک چنین افرادی را ندارد، زیرا او چیزی نمی‌داند و اساساً اسم "قانون مدنی" هم در عمرش به گوشش نخورده است.

وقت او مقصر است و آن، وقتی است که انسان یک چیزی را دانسته و فهمیده، اما به خاطر هوا پرستی و نفس پرستی، علی رغم آنچه خودش می‌داند و می‌فهمد عمل می‌کند. قرآن خودش اصطلاحی در این زمینه‌ها دارد ولی نه به نام قاصر و مقصر، تعبیر قرآن تعبیر دیگری است از قبیل "المستضعفین" مستضعفین یعنی ضعیف شمرده شدگان، دست نارسان. در بعضی جاهای دیگر تعبیر دارد: "مرجون لامر الله" یعنی درباره یک طبقه‌ای شما اساساً قضاوت نکنید که عاقبت اینها چیست، بگویید به خدا واگذار است، خدا خودش می‌داند که بعد با آنها چه بکند، که البته این خودش یک نوید رحمت است. چنین اشخاصی ممکن است مسلمان نباشد. الان نقاطی در جهان وجود دارد در آفریقا، آمریکا، اروپا، مشرق زمین و خیلی از نقاط دیگر که بسا هست مردم نام اسلام را شنیده‌اند و چه بسا در بعضی مناطق سیاستهای بالخصوصی حکومت می‌کند که اصلاً از اول نگذاشته‌اند آنها نام دین و نام خدا را بشنوند. اینها هم به یک معنا کافرند، یعنی مسلمان نیستند، اما کسی اینها را کافر معاند و کافر جاحد نمی‌گوید. کافر معاند یعنی آن فردی که اسلام بر او عرضه شده و او درک کرده و فهمیده، ولی به خاطر اینکه منفعت و جاه طلبی و تعصبش اقتضا نمی‌کرده، وقتی خودش را مواجه با حق دیده است در مقابل حق و حقیقت قیام کرده و ایستاده است. اصل معنی کفر این است. هر غیر مسلمانی را، ولو کسی که اسلام بر او عرضه نشده است تا عکس العمل مخالف در مقابلش نشان بدهد،

پاورقی:

۱. توبه / ۱۰۶

به یک معنا می‌توانیم بگوییم کافر، ولی به یک معنای دیگر [نمی‌توانیم بگوییم] و قرآن هر جا "الذین کفروا" می‌گوید ناظر به آن طبقه نیست، بلکه ناظر به طبقه‌ای است که حقیقت بر آنها عرضه شده است و آنها در مقابل حقیقت عناد می‌ورزند. "کفر" یعنی پرده کشی. آنها می‌خواهند روی حقیقت، ساتر و پرده بیندازند، یعنی مقصر هستند و از روی تقصیر [عمل می‌کنند]. درباره همینهاست که قرآن می‌فرماید: "و جحدوا بها و استیقننها انفسهم" (۱) یعنی در حالی که در عمق روحشان یقین دارند مع ذلک جحدوا می‌ورزند. حقیقت اسلام تسلیم است نه دانستن و ندانستن. دانستن و کشف حقیقت کردن، برای اینکه یک نفر مسلمان باشد کافی نیست. وقتی حقیقت برای انسان کشف شد باید عکس العملش در مقابل حقیقت این باشد که "امنا و سلمنا و صدقنا". این می‌شود اسلام، والا من از شما می‌پرسم آیا شیطان کافر است یا کافر نیست؟ بدون شک کافر است. قرآن هم می‌گوید: "و کان من الکافرین" (۲). ولی از شما می‌پرسم آیا شیطان که قرآن او را کافر می‌خواند خدا را می‌شناسد یا نمی‌شناسد؟ می‌داند خدایی هست یا نه؟ او از همه بهتر می‌داند. خدا را آنچنان می‌شناخت که می‌گفت: "فبعزتک" (۳) (به عزت خودت قسم). آیا شیطان پیغمبران و عباد مخلص خدا را می‌شناسد یا نمی‌شناسد؟ خیلی هم خوب می‌شناسد،

پاورقی:

۱. نمل / ۱۴

۲. ص / ۷۴

۳. ص / ۸۲

چون می‌گفت: "الا عبادک منهم المخلصین" (۱) یک عده عباد را سراغ داشت که آنها را "عباد مخلص" می‌نامید و می‌گفت دیگر دستم به آنها نمی‌رسد. بندگان مخلص خدا را آنچنان می‌شناسد که می‌گوید "ولی من به آنها دسترسی ندارم، هیچ روزنه و نقطه ضعیفی در آنها نیست که من در آنها نفوذ پیدا کنم". ائمه را چطور؟ ائمه را مثل انبیاء خوب می‌شناسد. آیا به معاد اعتقاد دارد یا نه؟ یعنی آیا علم دارد که روز قیامت هست یا نه؟ به آن هم علم و یقین داشت، می‌گفت: "فانظرنی الی یوم یبعثون" (۲) خدایا مرا تا روز قیامت مهلت بده. این عنصری که خدا و پیغمبران را می‌شناسد و به معاد هم اعتقاد جازم دارد این سه رکنی که ما همیشه شرط اسلامیت می‌دانیم در عین حال قرآن می‌گوید کافر است، چون ملاک کفر این نیست که انسان بداند یا نداند، و ملاک اسلام هم این نیست که انسان بداند یا نداند. ملاک اسلام این است که انسان بداند و در مقابل حقیقت تسلیم باشد، و ملاک کفر این است که انسان بداند، حقیقت بر او عرضه شده باشد و او در مقابل حقیقت بایستد و مخالفت کند. پس اینکه قرآن در یک جا می‌فرماید اعمال کافران مانند تلی از خاکستر است که باد تندی بوزد، در یک جا می‌فرماید مانند سرابی است که تشنه او را آب خیال می‌کند و در یک جا به ظلمتهایی تشبیه می‌کند که در اعماق دریاها وجود دارد، همه درباره انسانهایی است که حقیقت بر آنها عرضه شده و در عین حال در

مقابل حقیقت

پاورقی:

۱. صافات / ۷۴

۲. ص / ۷۹

ایستاده‌اند. قرآن در یک جا تابلوی عجیبی را مجسم می‌کند: "و اذ قالوا اللهم ان كان هذا هو الحق من عندك فامطر علينا حجاره من السماء" (۱) می‌گوید یاد کن آن وقتی را که دست به آسمان بلند می‌کردند و می‌گفتند خدایا اگر سخن این محمد که مدعی نبوت است حق است و واقعا پیغمبر است و راست می‌گوید و از ناحیه توست (۲) سنگی از آسمان بفرست و ما را ببر که نبینیم. کفر معنایش همین است. می‌گوید اگر این حقیقت است مرا ببر که نبینم. اما آن طبقات دیگر، یعنی کافرانی که کافرند به معنی اینکه مسلمان نیستند ولی قاصران‌اند و به تعبیر خود قرآن "مستضعفان‌اند"، "مرجون لامر الله" هستند که شاید اکثریت کافرها و غیر مسلمانها از این قبیل باشند، خدا عالم است در آنها بحثی نیست. فلان زن یا بچه، فلان دهاتی یا بی‌سواد، یک گوشه‌ای افتاده و اساساً [حقیقت به او نرسیده است] و گاهی حتی افراد دانشمندی [چنین هستند]. در کتاب عدل الهی این داستان را که در شرح حال دکارت می‌نویسند، نقل کرده‌ام. دکارت فیلسوف معروفی است که فلسفه خودش را از "شک" شروع کرد، یعنی در راهی که از نظر فلسفه می‌رفت کم کم احساس کرد که به بن بست رسیده است، یکدفعه همه خطها را کور کرد و گفت از نو و از همان اول شروع می‌کنم. یکمرتبه شک کرد و گفت می‌خواهم در همه چیز شک کنم تا بینم یقین را از کجا پیدا می‌کنم. نه تنها در امور مذهبی شک کرد، در سایر امور نیز شک کرد، گفت شاید خدا نباشد، پیغمبرانی نباشند،

پاورقی:

۱. انفال / ۳۲.

۲. در اینجا انسان با خود می‌گوید لابد دست به دعا بلند کرده که خدایا اگر این پیغمبر از ناحیه توست پس نوری در دل من وارد کن و به من توفیق تبعیت بده.

اصلا شاید دنیایی وجود نداشته باشد، رنگ و حجم و جسم و حرارت وجود نداشته باشد، همه اینها خیال باشد مگر نه این است که انسان گاهی در خواب یک دنیای بسیار وسیع و عظیمی را می بیند که در عالم خواب شک نمی کند که آنچه می بیند حقیقت است اما وقتی بیدار می شود می بیند همه آنها خیال بوده است. بعد گفت: ولی در هر چه شک کنم در یک چیز نمی توانم شک کنم و آن اینکه "شک می کنم"، در اینکه "شک می کنم" نمی توانم شک بکنم، پس شکی وجود دارد و شخص شک کننده ای وجود دارد که من هستم. پس اگر هیچ چیز در جهان وجود ندارد من و شکم وجود داریم. بعد گفت پس یک نقطه پیدا کردم. حالا پایم را روی این نقطه می گذارم و این را پله اول قرار می دهم و قدم به قدم جلو می روم. بعد آمد درباره خودش بررسی کند، گفت من که هستم، شک من هم که وجود دارد، آیا اگر هیچ چیز وجود نداشته باشد، من و شک من می تواند وجود داشته باشد، یا یک چیز دیگری هم باید وجود داشته باشد تا من و شکم وجود داشته باشیم؟ دید نه، باید چیز دیگر هم وجود داشته باشد. قدم به قدم جلو رفت که داستانش مفصل است و دید خدا را نمی تواند انکار کند، خدا وجود دارد، روح وجود دارد، جسم وجود دارد، و کم کم خیلی از چیزهایی را که قبلا هم قبول داشت قبول کرد و خیلی از چیزها را قبول نکرد. رفت سراغ مذاهب اینجاست که انسان احساس انصاف می کند، یعنی احساس می کند که او واقعا مرد با انصافی است. مذاهب محیط خودش را یک بررسی کرد و معتقد شد که مذهب مسیح در میان مذاهب موجود بهترین مذهب است، ولی گفت من نمی گویم مذهب مسیح بهترین مذهب جهان است چون من نمی دانم در جهان چه مذهبی وجود

دارد عرض کردم سیصد و پنجاه سال پیش مثل حالا نبوده، تازه حالا هم هنوز حقایق نسبت به همه جهان مکشوف نیست تا چه رسد به آن وقت شاید در جهان مذاهب دیگری وجود داشته باشد که آن مذاهب بر مذهب مسیح ترجیح داشته باشد. من فعلا می گویم بهترین مذهب موجودی که من می شناسم این است. و عجیب این است که وقتی می خواهد مثالی برای یک نقطه دور افتاده ذکر کند که او بی خبر است در آن نقطه چه مذهبی وجود دارد، می گوید مثلاً ممکن است در ایران یک مذهبی وجود داشته باشد که از مذهب مسیح بهتر باشد. یک چنین آدمی که تعصب ندارد و در دلش را به روی حقیقت باز کرده، گیرم به حقیقت هم نرسد، از مستضعفین و قاصران است و او را نمی توان کافر به آن معنا شمرد یعنی کسی که حقیقت برایش کشف شده و در مقابل حقیقت عکس العمل مخالف نشان می دهد، عناد و حجود و کفر می ورزد. بعد از دانستن این مطلب، درباره مقبول واقع شدن اعمال انسان در درگاه الهی و به تعبیر قرآن بالا رفتن عمل انسان توضیح می دهیم. اصلاً معنی مقبولیت [عمل، همان بالا رفتن آن است.] قبول کردن خدا مثل قبول کردنهای ما نیست که یک امر قراردادی باشد. ماهیت و واقعیت اعمالی که انسان مرتکب می شود، به درجه اخلاص انسان، نیت انسان و پاکی روح انسان بستگی دارد. یک وقت هست که عمل به سوی خدا بالا می رود. "الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه" (۱) و یک وقت هست که عمل انسان

پاورقی:

۱. فاطر / ۱۰

بالا نمی‌رود بلکه پایین می‌رود. "ان کتاب الفجار لفی سجین" (۱). در روایت هست یک نماز ما می‌خوانیم ما که از عالم غیب خبر نداریم، ولی عالم غیب از این عالم شهادت ما خیلی وسیع‌تر و فصیح‌تر و منظم‌تر و حسابهایش دقیق‌تر است یک وقت هست که این نماز ما یک تجسم نورانی پیدا می‌کند، بالا می‌رود و پرده‌های هفتگانه (هفت حجاب) را پاره می‌کند. یک وقت هم هست که نماز ما به صورتی است که ملائکه‌ای که مامور بالا بردن هستند، وقتی که آن را به یک مقام بالاتر عرضه می‌کنند، آن مقام بالاتر می‌گوید "لنوه فی خرقة" این را در یک پارچه‌ای بپیچید و بکوبید به سر خواننده‌اش. خیلی نمازها هست که به جای اینکه بالا برود پایین می‌رود. در روایت است که انسان گاهی یک عمل خیر را به قصد قربت انجام می‌دهد، مثلاً به قصد قربت و واقعا "قربه الی الله" از یک نفر دستگیری می‌کند. این عمل او می‌شود یک عمل نورانی و در مقامات بالا جا می‌گیرد، ولی بعد شیطان وسوسه می‌کند، با اینکه در حین عمل قصد ریا نداشته و ریا هم نکرده و عملش پاک بوده اما ریای بعد از عمل می‌کند. در مجلسی می‌نشیند، در حالی که یک خیال در ذهن اوست مثل یک گربه‌ای که او را در یک جوال کرده باشند می‌خواهد زود خودش را بیرون بیاندازد که بله، اطلاع پیدا کردیم فلان کس گرفتار است، ما هم به نوبه خودمان کمک کردیم! دستور می‌دهند یک درجه عمل او را پایین بیاورید. [این کار تکرار می‌شود.] دفعه سوم دستور می‌رسد که آن عمل را از بالا بردارید و بگذارید در سجین، در جهنم، یعنی عملی می‌شود در

ردیف

پاورقی:

۱. مطففین / ۷

شرابخواری، همان عملی که در ابتدا بالا رفت، می‌گویند آن را پایین بیاورید. پس اعمال انسان یک نظام واقعی دارد. برای اینکه عمل انسان بالا رود باید قصد انسان بالا رفتن باشد. این همان است که به آن "قصد قربت" می‌گوییم. برای اینکه عمل انسان بالا برود باید نیت انسان خالص باشد و قصد بالا رفتن داشته باشد، والا محال است انسان قصد بالا رفتن نداشته باشد و عمل او بالا برود. این است که گفتیم انسان لااقل باید ایمان به خدا و ایمان به آخرت که شرط قصد قربت است داشته باشد، والا آدمی که اصلاً به خدا ایمان ندارد و قصد قربت هم ندارد، نباید انتظار داشته باشد که عمل او بالا برود. وقتی او عمل را بالا نفرستاده، عمل چگونه بالا برود؟! این درست مثل این است که کسی سنگی را به طرف پایین انداخته و می‌گوید چرا سنگ به طرف بالا نمی‌رود؟ سنگ را به طرف بالا نینداخته که بالا برود. این مقدار (ایمان به خدا و ایمان به آخرت) شرط اصلی [مقبولیت و بالا رفتن عمل] است ولی چیزهایی هم هست که به منزله آفت هستند، یعنی یک عمل راست و درست را خراب و فاسد می‌کنند، از جمله همین مسأله عناد و کفری است که عرض کردم. اگر انسان با حقیقت عناد بورزد، خاصیت عناد این است که اعمال گذشته انسان را حبط می‌کند. یک نفر مسیحی مؤمن ممکن است عملی را به قصد قربت انجام دهد و مسلم عملش در نزد خدا ضایع نمی‌شود، اما اگر همان فرد در جای دیگر معاند باشد یعنی تا سخن از پیغمبر اسلام بیاید فوراً عکس العمل مخالف نشان بدهد، این کفرش، آن عملش را ضایع و باطل می‌کند. همچنین یک نفر سنی ممکن است یک عمل را به قصد قربت انجام بدهد و عملش

پاک و پاکیزه بالا برود اما اگر مسأله امامت امیرالمؤمنین بر او عرضه شد و قبول نکرد و عناد ورزید قطعاً اعمالش همه به هدر رفته است. نه تنها عناد این کار را می‌کند، خیلی چیزهای دیگر هم خود ما داریم [که اعمالمان را هدر می‌دهد]. نباید خیال کرد این مسأله فقط مربوط به آنهاست. لازم نیست عناد تنها در مورد نبوت یا امامت یا توحید باشد، در موارد دیگر هم همین طور است. ممکن است انسان به نحو دیگری معاند باشد. فرض کنید کسی یک مسأله‌ای از من می‌پرسد و من جوابی می‌دهم. از یک نفر دیگر هم همان مسأله را می‌پرسد و او جواب دیگری می‌دهد. بعد به من می‌گویند فلان کس جواب مسأله را این طور داد. تا به من گفتند، با اینکه من خودم بهتر از دیگران می‌فهمم که او درست گفته اما حاضر نیستم خودم را بشکنم و بگویم ببخشید، من اشتباه کردم، ایشان درست فرمودند، بلکه شروع می‌کنم به توجیه و تأویل کردن و می‌خواهم به هر نحوی شده حرف او را خراب کنم و حرف خودم را به کرسی بنشانم. این هم خودش درجه‌ای از عناد است. در این صورت نمی‌تواند نماز من نماز درستی باشد در حالی که من اینقدر خودخواه و معاندم که حاضر نیستم نسبت به اینکه مسأله‌ای را دیگری بهتر از من جواب داده تسلیم باشم و به اشتباه خود اعتراف کنم. حسادت هم همین طور است. پیغمبر اکرم فرمود: "ان الحسد لياكل الحسنات كما تأكل النار الحطب" (۱). حسد، حسنات انسان را می‌خورد آنچنانکه آتش هیزم را،

پاورقی:

۱. اصول کافی، کتاب الایمان و الکفر، باب الحسد، حدیث ۲

یعنی انسان حسناتی انجام می‌دهد و در دیوان اعمالش حسنات زیادی هست، بعد مرتکب یک حسادت می‌شود، تمام آنها محو و نابود می‌شود. در حدیثی پیغمبر اکرم در مورد بعضی از اعمال و اذکار فرمود هر کس این عمل را مرتکب بشود یا این ذکر را بگوید خداوند متعال برای او درختی در بهشت غرس می‌کند. یکی از حاضرین عرض کرد: یا رسول الله! پس ما در بهشت خیلی درخت داریم. فرمود: بلی، اگر آتشی از اینجا نفرستید و آنها را آتش نزنید. پس می‌بینید اگر کافر (۱) ایمان به خدا نداشته باشد و به قیامتی معتقد نباشد و کاری را برای عالم بالا انجام ندهد عملش بالا نمی‌رود، و اگر چنین کاری را کرد ولی کفر عنادی و کفر جحودی داشت، خود این کفر جحودی، عملش را بعد از اینکه مأجور بوده از بین می‌برد، همین طور که اعمال ما را مثلاً حسادت از بین می‌برد. اعمال خیری که مرتکب می‌شود اگر به قصد خدا نباشد و قصد قربت در کار نباشد تو خالی و پوچ و سراب است، خیال می‌کند کاری کرده ولی وقتی که چشم به آن جهان باز کرد می‌بیند تمام این اعمالی که او آنها را خیر و مفید به حال خودش خیال می‌کرد بی روح و بی معنی و مرده است، اینها همه سراباند و او خیال می‌کرده آب است. دیگر وای به حال انسانی که کافر باشد، کفرش هم کفر جحودی و عنادی باشد و گناه هم مرتکب بشود، کافر در حال کفر مرتکب گناه بشود، آن دیگر "ظلمات بعضها فوق بعض" است. قرآن برای این دسته مثل عجیبی ذکر می‌کند: [مثل آنها مثل] تاریکی اندر تاریکی است، می‌فرماید: "او کظلمات فی بحر لَجّی"

پاورقی:

۱. [به معنی غیر مسلمان که شامل اهل کتاب و غیره می‌شود].

دریایی را در نظر می‌گیرد که آن دریا "لجی" باشد، یعنی قسمتی از آن یا همه آن، عمق بسیار زیادی داشته باشد. چرا قرآن مثال به دریای عمیق ذکر می‌کند و می‌گوید ظلماتی در دریایی عمیق، یعنی در عمق آن دریا؟ برای اینکه اگر ما بخواهیم مثالی ذکر کنیم برای جایی که در آنجا نور به هیچ وجه وجود نداشته باشد و انسان را در جایی ببرند که هیچ نور وجود نداشته باشد، این است که انسان را در عمق یک دریای عمیق فرو ببرند و خیلی هم فرو ببرند. امروز بهتر از گذشته ثابت شده است که نور در آب نفوذ می‌کند، یعنی همین طور که هوا را روشن می‌کند آب را هم روشن می‌کند چنانکه شما کف حوضی را که آب صاف داشته باشد می‌بینید، چون نور در آب نفوذ می‌کند و تا کف حوض می‌رسد. اما در دریاها خیلی عمیق می‌گویند از عمق چند هزار متر بیشتر دیگر اساساً نور هیچ نفوذی ندارد، آنجا ظلمت مطلق است. در قدیم خیال می‌کردند در طبقات زیرین اقیانوسها دیگر جاننداری وجود ندارد، چون نور به هیچ وجه به آنجا نمی‌رسد و فشار آب هم خیلی زیاد است، ولی امروز کشف شده که با اینکه نور خورشید به آنجا نمی‌رسد در عین حال جاندار وجود دارد. خدا مخلوقاتی را که آنجا هستند طوری خلق کرده که خودشان از اندرون خودشان نور تولید می‌کنند و مایحتاج نوری در وجود خودشان تولید می‌شود. بنابراین مثال برای جایی که در آنجا نور هیچ وجود نداشته باشد که بتوان فرض کرد انسانی را به آنجا ببرند، یکی "بحر لجی" است. قرآن نمی‌گوید "بحر" (دریا) که شامل همه دریاها بشود و بگویند بعضی دریاها نور تا ته آنها می‌رسد بلکه می‌گوید

“بحر لجی” دریای خیلی عمیق، اشاره به بعضی دریاها که عمقشان در حدی است که نور در آنجا نفوذ نمی‌کند. ولی قرآن می‌خواهد بگوید که عواملی از ظلمت بر وجود اینها(۱) احاطه پیدا کرده که هر کدام به تنهایی اینها را در ظلمت فرو می‌برد. صرف این نیست که اینها در ظلمت هستند، بلکه در ظلمت چند قبضه هستند و چند عامل روی همدیگر وجود دارد که هر کدام به تنهایی مانع رسیدن نور است: در دریایی عمیق باشند، آنجا که نور نمی‌رسد، بعلاوه سطح دریا هم آرام نباشد، دائماً امواجی روی امواج قرار بگیرد که از سطح عادی دریا مثل دو کوه بالا آمده باشد که باز مانع بیشتری برای رسیدن نور است، از این هم بالاتر، هوا هم ابری باشد که ابر هم مانع رسیدن نور خورشید یا ماه و ستاره و امثال اینها باشد. این دیگر چقدر ظلمت اندر ظلمت است: “ظلمات بعضها فوق بعض غ” مثل می‌آورد اینها را که آنچنان ظلمتهایی روی ظلمتهایی بر اینها احاطه پیدا کرده است که در حکم آدمی هستند که در قعر چنین دریایی باشد که چند عامل روی همدیگر قرار گرفته و مانع رسیدن نور شده است، درست عکس آن مثلی که در آیه نور خواندیم، که گفتیم آن مثل را چند جور توجیه کرده‌اند و از جمله در روایت داشتیم مثل مؤمن هم هست: “مثل نوره کمشکوه فیها مصباح المصباح فی زجاجه الزجاجه كأنها کوكب دری یوقد من شجره مبارکه زیتونه لا شرقیه و لا غربیه

پاورقی:

۱. [گروهی از کافران].

یکاد زیتها یضیی و لو لم تمسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء آنجا انسانهایی را فرض می‌کند که این انسانها در جوی قرار گرفته‌اند که نور است بالای نور، نور فطرتشان، نور نبوت، روشنایی در روشنایی است. بشر دیگری هم هست که در ظلمت فوق ظلمت است: نور فطرت خودش را خاموش کرده است، این خودش یک ظلمت. ظلمت عناد آمده روی آن را گرفته است، ظلمت دیگر، و ظلمت ناشی از گناه و معصیتهای متوالی که همان موجها و طغیانهای روحی انسان است: "موج من فوقه موج" ظلمت دیگری، چون هر ظلمتی نقطه مقابل یک نور است: نور نبوت، نور وحی، هدایت وحی. آنجا که هدایت وحی نباشد ظلمت است. نور فطرت، هدایت فطرت. آنجا که چراغ فطرت خاموش شده باشد ظلمت است. نور عمل صالح(چون عرض کردیم: "و العمل الصالح یرفعه" خاصیت عمل صالح این است که به قلب انسان نور می‌دهد). وقتی که انسان عمل صالح انجام ندهد نقطه مقابلش ظلمت است. هر چه بر آن طبقه، نور فوق نور احاطه کرده، بر این طبقه ظلمت فوق ظلمت [حاکم است].

پس، از این دو مثلی که قرآن در اینجا ذکر کرده است یک مثل این بود که مثل اعمال کافران مثل سراب است. اینجا نظر به کارهای خیرشان دارد که اینها به آن امید بسته‌اند. بیچاره‌ها! شما خیال [باطل] می‌کنید، تا ایمانتان به خدا درست نباشد و تا به نور خدا روشن نباشید اعمال شما روح پیدا نمی‌کند، اعمال شما حالت آب را پیدا نمی‌کند که تشنگی شما را بر طرف کند. مثل دوم برای گناهان

اینهاست. مفسرین هم راجع به اینکه چرا قرآن دو مثل آورده است وجوهی ذکر کرده‌اند و شاید بیشتر همین وجه را که بهتر هم همین است گفته‌اند که مثال اول برای کار خوب آنهاست و مثال دوم برای کار بدشان که در ظلمت است. عرض کردیم که برای اعمال کافران یک مثل دیگر هم در قرآن ذکر شده. مثال می‌زند به تلی از خاکستر که باد تند بوزد و آن را از بین ببرد. جلسه پیش عرض کردیم که این مثل، مثل کارهای خوبی است که [آنها] به قصد قربت هم انجام داده‌اند و واقعا هم کاری کرده‌اند ولی بعد عناد و کفرشان یا چیز دیگری سبب شده است که آن عمل از هم پاشیده شود. به هر حال قرآن این منطق را دارد چه برای کافر و چه برای مسلمان که: "و قدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا" قرآن می‌گوید بسا هست که انباری از عمل نیک وجود دارد ولی ما می‌آییم آن را مثل غبار پراکنده می‌کنیم. (البته خداوند هرگز عمل خوب را با قید خوب بودن خراب نمی‌کند) یعنی نظام تکوینی ما این است، آنها گناهی مرتکب می‌شوند که اثر آن گناهان این است که اعمال خیرشان را به کلی از میان ببرد و نیست و نابود کند. این، سه مثلی بود که قرآن برای اعمال کافران ذکر می‌کند، و همان طور که عرض کردم مقصود از کافران در اینجا هر غیر مسلمانی نیست، بلکه آنان که در مقابل حقیقت می‌ایستند و مخالفت و قیام و مبارزه می‌کنند. آیه دیگر باز صحنه‌ای از نور را ذکر می‌کند، بر عکس این دو آیه که صحنه‌ای از محرومیت از نور (محرومیت از نور وحی و محرومیت از نور فطرت) را که اسمش ظلمت است، ذکر کرد، و آن این است که نه سراغ

انسان می‌رود، آن هم انسانی که با حقیقت مخالفت می‌کند، بلکه سراغ همه ذرات عالم می‌رود که همه ذرات عالم به نور الهی روشن هستند و هر موجودی در عالم خودش خدای خودش را می‌شناسد و تسبیح گوی خدای خودش است، و این قرآن بود که برای اولین بار گفت که اگر گوش شنوا و قلب بینا و آگاه داشته باشید، می‌بینید که در سراسر هستی [همهمه] خداشناسی و ذکر خدا و تسبیح خدا وجود دارد. تفسیرش را ان شاء الله جلسه آینده عرض می‌کنم.

و صلی الله علی محمد و اله الطاهرین.

بسم الله الرحمن الرحيم...

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

الم تر ان الله يسبح له من فى السموات و الارض و الطير صافات كل قد علم صلاته و تسبيحه و الله عليم بما يفعلون".

مخاطب، رسول اکرم است. می فرماید آیا مشاهده نمی کنی یعنی مشاهده می کنی و می بینی که هر که در آسمانهاست و هر که در زمین است و هم مرغان در حالی که در آسمان بال گشاده و صف کشیده اند همه تسبیح گوی ذات اقدس الهی هستند. "کل قد علم صلاته و تسبیحه و الله عليم بما يفعلون" و هر کدام از اینها به نماز خود (یا به خواندن و دعای خود) و به تسبیح خود آگاه است و خدا هم به آنچه آنها می کنند آگاه است. آیاتی که در این چند جلسه تفسیر کردیم، از اول آیه نور تا اینجا، می بینیم همه ارائه صحنه های مختلف نور و ظلمت است، و البته ظلمت چیزی نیست جز همان بهره نگرفتن از نور، و فقط در مورد

انسانهایی صادق است که از یکی از پرتوهایی که خدای متعال فرستاده است و انسان موظف و مکلف است که خود را به آن پرتو روشن کند [استفاده نکند.] ظلمت از آنجا پیدا می‌شود، یعنی انسان مکلف و موظف است که از پرتو نور وحی و نبوت، با کمک از نور فطرت خودش بهره‌گیری کند، و وقتی از این نورها استفاده نکند آنگاه انسان در ظلمت قرار می‌گیرد، و نور خدا سراسر هستی را فرا گرفته است: "الله نور السموات و الارض" سراسر هستی روشن به نور خداست و سراسر هستی آگاه از وجود خداوند است (چون در روشنائی است نه در تاریکی) و شناسای خالق و باری خودش است. در این آیه مطلبی را ذکر می‌فرماید که این مطلب به عبارات مختلف در قرآن مجید آمده است. مطالب قرآن مجید همیشه از بشر جلوتر است، طبعاً اینطور است، یعنی بشر باید کوشش کند خودش را به این حقایق برساند. انسان هرگز نباید انتظار داشته باشد که قرآن مطالب را همیشه در سطح معلومات ما بیان کند، چون معلومات قابل پیشروی و توسعه و تکامل است. یک کتاب بشری این طور است. یک نفر که می‌خواهد به نور قرآن مهتدی باشد باید گوشش به ندای قرآن باشد و ببیند از این حرفها چه در می‌آید. یکی از حرفهایی که قرآن روی آن تکیه کرده است مسأله تسبیح موجودات و تحمید موجودات هر دو است. قرآن در بعضی از بیانات خودش می‌گوید تمام ذرات وجود، خدا را تسبیح می‌کنند و حمد می‌کنند، یعنی طبق منطق قرآن مثلاً چوب و فلز، خدا را تسبیح می‌کنند، ذرات هوا تسبیح گوی خدا هستند، هر ملکول از ملکولهای آب و هر ذره کوچکتر از اتم خدا را تسبیح می‌کند.

حال ما اول باید ببینیم اصلاً قرآن چنین حرفی را می‌زند یا نمی‌زند. ابتدا آیات را می‌خوانیم، بعد ببینیم بشر به حسب عقل و فهم و عرفان خودش چقدر توانسته خود را به این منطق قرآن نزدیک کند. پس ما دو مرحله داریم: یکی اینکه آیا قرآن چنین مطلبی را بیان کرده یا نکرده است، دوم اینکه بشر در تلاش و تکاپوی خودش چقدر خود را به این حقیقت نزدیک کرده است. قرآن این مطلب را با عبارات مختلف در جاهای مختلف گفته است. من مقداری را که در نظر دارم و حفظ هستم برایتان عرض می‌کنم. یکی در سوره بنی اسرائیل است که شاید از همه جا عام‌تر و صریح‌تر بیان فرموده است، می‌فرماید: "و ان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم" (۱) هیچ چیزی نیست "ان من شیء" یعنی "ما من شیء" چیزی نیست مگر آنکه خدا را تسبیح می‌کند، تسبیح مقرون به حمد، ولی شما تسبیح آنها را نمی‌فهمید، یعنی نگو من گوشم را که پای این چوب یا درخت می‌گذارم نمی‌شنوم که او خدا را تسبیح می‌کند، همین طور ذرات بدن خود. طبق گفته قرآن هر سلول از سلولهای پوست و گوشت و استخوان و خون من و هر مویی از موهای بدن من دائماً در تسبیح حق تعالی است، در حالی که من نمی‌شنوم. قرآن می‌گوید بله، شما نمی‌شنوید، و بلکه "نمی‌فهمید" تعبیر می‌کند، نمی‌گوید "لا تسمعون"، می‌گوید: "و لکن لا تفقهون" و میان ایندو فرق است. اگر "لا تسمعون" باشد [یعنی] ممکن است ما بفهمیم چنین چیزی هست ولی نمی‌شنویم، مثل اینکه ما الان می‌فهمیم که در

پاورقی:

۱. اسراء / ۴۴

این فضا امواج رادیویی از ایستگاههای مختلف رادیویی دنیا هست ولی نمی‌شنویم. اما قرآن می‌گوید "ولی این مطلب را نمی‌فهمید"، نه تنها نمی‌شنوید، بلکه نمی‌فهمید، فهم نمی‌کنید، هنوز فهمتان کوتاه است. قبل از اینکه به آیات دیگر بپردازم، فرق میان "تسبیح" و "حمد" را عرض کنم که می‌فرماید: "الا یسبح بحمده". چون تسبیح و حمد کار ماست اقلاً بفهمیم وقتی در نماز می‌گوییم "سبحان ربی العظیم و بحمده" که خلاصه‌اش این است "تسبیح پروردگار عظیم می‌کنم و حمد پروردگار عظیم" یا می‌گوییم: "سبحان ربی الاعلی و بحمده" یعنی تسبیح می‌کنم پروردگار برتر را و حمد می‌کنم او را، "تسبیح می‌کنم" یعنی چه؟ و "حمد می‌کنم" یعنی چه؟ ثنای خدا به دو شکل است: یکی تسبیح و دیگری تحمید. تسبیح یعنی تنزیه، یعنی خدا را از آنچه که ذات او مبراست منزّه کردن، و برتر دانستن او از آنچه که شأن مخلوقین است، از آنچه که حاکی از نوعی نقص و ناتوانی و نارسایی است. اصلاً کلمه "سبحان" معنایش این است که من او را تسبیح و تنزیه می‌کنم از اینکه به چشم دیده شود، با دست لمس شود، او را جسم بدانم و بگویم در جایی قرار گرفته است، او را محتاج و نیازمند بدانم به هر چیزی از جمله به عبادت خودم، خیر، او منزّه است از نیاز و احتیاج، تنزیه می‌کنم او را از اینکه به او نسبت ظلم و ستم بدهم، برای او شریکی قائل باشم، او را مرکب و دارای اجزاء بدانم، بگویم از چه درست شده و از کجا آمده است. پس تسبیح یعنی یک سلسله چیزهایی را که من می‌فهمم که خدا از اینها برتر و بالاتر است، با کلمه "سبحان" از او نفی می‌کنم.

ثنای الهی نظیر اقرار به توحید است که مجموع نفی و اثبات است، وقتی می‌گوییم "لا اله الا الله" نفی می‌کنیم معبودیت غیر را و اثبات می‌کنیم ذات او را. ثنای الهی هم همیشه نفی است و اثبات، نفی‌اش همین است: منزّه است از...، ولی "حمد" توصیف پروردگار است به صفات اثباتی، او را ستایش می‌کنم که همه نعمتها از اوست، همه کمالات از اوست و به او برمی‌گردد، او به هر چیزی داناست: "بکل شیء علیم"، بر هر چیزی تواناست: "و هو علی کل شیء قدیر"، او سمیع است، او بصیر است، او حی است، او قیوم است، او ملک است، او مؤمن است، مهیم است، عزیز است، جبار است، متکبر است(۱). این صفات اثباتی. پس ما با یک "سبحان ربی العظیم و بحمده"، یا یک "سبحان ربی الا علی و بحمده" یک دنیا نقص را به نظر می‌آوریم و می‌گوییم خدای ما از اینها منزّه است، و یک سلسله کمالات را [به نظر می‌آوریم و می‌گوییم] خدای ما دارای چنین صفاتی است. در نماز وقتی سوره توحید را می‌خوانیم می‌گوییم: "قل هو الله احد، الله الصمد، لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد" هم صفات اثباتی در آن است و هم صفات سلبی. بعد می‌گوییم: "کذلک الله ربی" چنان است پروردگار من، آن صفات کمالی اثباتی را دارد و من او را به آن صفات ستایش و حمد می‌کنم. نقصی در او نیست، اینکه فرزند داشته باشد، فرزند چیزی باشد، مثل و مانند داشته باشد، در او نیست "کذلک الله ربی". قرآن می‌گوید این کار تسبیح و تحمید که

شما در این شعور

پاورقی:

۱. حشر ۳۲ - ۳۴

ظاهری و انسانی‌تان باید آن را با تعلیمات انبیاء یاد بگیرید و با اراده و اختیار خودتان انجام دهید، تمام ذرات عالم وجود، خدا را تسبیح می‌کنند و حمد می‌کنند. این یک آیه از آیات قرآن [راجع به تسبیح و تحمید موجودات] . همچنین ما در قرآن پنج سوره داریم بلکه با سوره "سبح اسم" به اعتباری شش سوره داریم که با تسبیح شروع می‌شوند و اینها را "مسبحات" می‌گویند. سوره حدید این طور شروع می‌شود: "سبح لله ما فی السموات و الارض" هر چه در آسمانها و زمین است خدا را تسبیح می‌کند. سوره حشر و سوره صف به این شکل شروع می‌شود: "سبح لله ما فی السموات و ما فی الارض". در اینجا کلمه "ما" تکرار شده است. باز مفاد همان است: هر چه در آسمانهاست و هر چه نه هر که در زمین است خدا را تسبیح کرده است. سوره جمعه و سوره تغابن [اینطور شروع می‌شوند:] "یسبح لله ما فی السموات و ما فی الارض و هو العزیز الحکیم". "سبح اسم" نیز امر به تسبیح است. در این پنج سوره [فعل تسبیح را] در سه مورد به صورت ماضی و در دو مورد به صورت مضارع ذکر می‌کند ولی با کلمه "ما": "هر چه" در آسمانها و زمین است خدا را تسبیح می‌کند. اما قرآن می‌گوید [همه موجودات خدا را سجود می‌کنند] آن حقیقت سجود، که این سجود شما نماینده‌ای و نمایشگری از آن است. ما که سجود می‌کنیم عمل ما نمایشگر خضوع ماست. قرآن می‌گوید همه موجودات خدا را سجود می‌کنند، خورشید و ماه و ستاره هم خدا را سجود می‌کنند، ولی البته معلوم است مقصود این نیست که مثلاً خورشید هم

یک پیشانی دارد و پیشانی‌اش را روی خاک می‌گذارد، نه، این عمل شما که نمایشگر منتهای خضوع است(۱) برای این است که روحتان خضوع پیدا کند. پس ما یک چنین آیاتی در قرآن داریم که در آنها تعبیر "سبح" یا "یسبح" به کار رفته است. بعضی آیات دیگر داریم که در آن آیات مطلب به شکل دیگری بیان شده است، مثلاً بیان شده که جمادات یا نباتات و یا حیوانات با فلان مقام مقدس معنوی الهی در تسبیح و حمد خدا هماهنگی می‌کردند. قرآن در سوره مبارکه "ص" درباره داوود پیغمبر چنین می‌گوید: "و اذکر عبدنا داوود ذا الاید انه اواب" (۲) یاد کن بنده ما داوود نیرومند را، او بسیار بازگشت کننده به خدا بود، یعنی از غیر خدا بریده و به خدا پیوسته بود(۳). بعد می‌گوید: "انا سخرنا الجبال معه یسبحن بالعشی و الاشراق، و الطیر محشوره کل له اواب" کوهها را مسخر کرده بود، هر صبحگاهان و شامگاهان که داوود خدای خودش را تسبیح می‌کرد، کوهها و مرغها با داوود هم آواز بودند و تسبیح خدا می‌گفتند. این هم آیات دیگری به این مضمون. از جمله [آیات مذکور] همین آیات [سوره نور است] که باز

پاورقی:

۱. البته نمایشگر خیلی ظاهری: آدمی که نماز می‌خواند و فکرش صد جای دیگری کار می‌کند، ولو آنکه سرش را هم روی خاک بگذارد، ظاهر بدنش نمایشگر خضوع کامل هست اما روحش خضوع ندارد.

۲. ص. ۱۷

۳. داوود از پیغمبران بنی اسرائیل است. یهود به داوود و سلیمان رنگ یهودیگری داده‌اند و اینها را پادشاهان دنیایی و العیاذ بالله شهوت پرست معرفی کرده‌اند، ولی قرآن اینها را به آن مقامی که شایسته است توصیف کرده.

پاورقی:

۱. بعضی مفسرین "الم تر" را "الم تعلم" معنی کرده‌اند. و خواسته‌اند آن را به غیر پیغمبر تعمیم بدهند، ولی بعضی دیگر می‌گویند "الم تر همان" "الم تر" است و مخاطب هم همان شخص پیغمبر است.

شکل آن را حل نمی‌کند بیان کرده باشد، قرآن این را می‌گوید برای اینکه ما تلاش کنیم تا به این حقیقت برسیم و این حقیقت را به اندازه ظرفیت خودمان کشف کنیم. گفتیم مرحله دوم این است که ببینیم تلاشی که افراد بشر بعد از این راهنمایی قرآن، در این راه کرده‌اند چه بوده و در واقع این آیات را چگونه خواسته‌اند تفسیر کنند. این سلسله آیات در قرآن مجموعاً دوگونه تفسیر شده است که ما می‌توانیم این دو گونه را "حکیمانه" و "عارفانه" بنامیم. بعضی این آیات را حکیمانه تفسیر کرده‌اند و گفته‌اند مقصود قرآن از اینکه می‌گوید هر چیزی خدا را تسبیح می‌کند و حمد می‌کند، تسبیح "تکوینی" و به "زبان حال" است. ما یک "زبان حال" داریم و یک "زبان قال". زبان حال این است که یک موجودی مثلاً یک انسان حالتی پیدا می‌کند که با اینکه دهانش بسته است اما وضعش دارد با آدم حرف می‌زند. مثلاً شما دو نفر در خیابان ایستاده‌اید و با همدیگر صحبت می‌کنید، یک وقت شخص مفلوکی با یک قیافه ژنده‌ای می‌آید در مقابل شما دو نفر می‌ایستد و گردنش را کج می‌کند، حالتش نشان می‌دهد که [می‌گوید] من نیازمندم، به من کمک کنید. این را "زبان حال" می‌گویند. ولی یک وقت کسی می‌آید به زبان می‌آورد که کمکی به من نکنید، این می‌شود "زبان قال". بنابراین خیلی اوقات حالت بیرون انسان از ضمیر انسان خبر می‌دهد، چنانکه می‌گویند "رنگ رخسار خبر می‌دهد از سر ضمیر". چگونه خبر می‌دهد؟ حرف که نمی‌زند، دلالت می‌کند. انسان خیلی حرفها را به زبان بی‌زبانی می‌زند. شاید افراد انسان با یکدیگر که برخورد می‌کنند بیش از مقداری که با زبان ظاهر با هم حرف می‌زنند، به زبان بی‌زبانی با

همدیگر حرف می‌زنند و خودشان را به یکدیگر معرفی می‌کنند. من در یکی از کتابهایم [مسأله حجاب] نوشته‌ام که بعضی از لباسها و بعضی از ژستها زبان دار است. آدمی که وقتی راه می‌رود بادی به غبغب می‌اندازد، صدایش را کلفت می‌کند و پایش را محکم به زمین می‌کوبد در واقع می‌خواهد به دیگران بگوید: دور باش، از من بترس. همچنین یک زن دوجور لباس می‌پوشد: یک وقت طوری لباس می‌پوشد و در خیابانها راه می‌رود که خود وضعش داد می‌زند و می‌گوید که من عفیفم، کسی را نرسد که طمع به من بدوزد، اصلاً خود ژست و خود لباس می‌گوید من چنینم و طبعاً افرادی هم که دنبال شکاری می‌روند و می‌خواهند ببینند کسی اهلش هست یا نه، سراغ آنها نمی‌روند(۱)، و یک وقت نقطه مقابل آن است: همانطور که آن شخص طوری لباس می‌پوشد که می‌گوید از من بترس، یک زن هم ممکن است طوری لباس بپوشد که می‌گوید بیا دنبال من، با زبان خودش حرف نمی‌زند ولی ژستش همه را دعوت می‌کند که بیا سراغ من و مرا تعقیب کن، من اینکاره هستم. این را می‌گویند "زبان حال". از مطلب خیلی خارج شدیم.

پاورقی:

۱. قرآن در آن آیه کریمه در سوره احزاب می‌فرماید: یا ایها النبی قل لازواجک و بناتک و نساء المؤمنین یدنین علیهن من جلابیبهن ذلک ادنی ان یعرفن فلا یؤذین". (احزاب / ۵۹). منظوم این جمله است: "ذلک ادنی ان یعرفن فلا یؤذین". در شأن نزول این آیه ذکر کرده‌اند و خلاصه مطلب همانطور که استنباط کرده‌ایم این است که طوری لباس بپوشند که آدمهای هرزه مشتری خودشان را بشناسند، یعنی به نحو لباس پوشیدن زنان آماده برای شکار لباس نپوشند.

حال بعضی گفته‌اند اینکه قرآن می‌گوید همه چیز خدا را تسبیح می‌کند و حمد می‌کند، مقصود به زبان حال است، چون همه اینها مخلوق خدا هستند و "مخلوق" خاصیتش این است که یک جنبه نقص دارد و یک جنبه کمال، جنبه نقص لازمه مخلوقیت است و جنبه کمال [از ناحیه خالق]، هر چه نقص دارد از ذات خودش است و هر چه کمال دارد از خالقش (هر چه کمال در موجودات عالم می‌بینید از او بدانید) پس در واقع به زبان حال خالق خودش را توصیف و حمد می‌کند، به زبان بی‌زبانی می‌گوید: "بارک الله به آنکه مرا آفرید"، تسبیحش هم این است که می‌گوید اگر نقصی در من می‌بینی، این نقص لازمه ذات من است، او از این نقص منزّه است. البته در اینکه هر مخلوقی به زبان حال حامد و مسبح خالق خودش هست شکی نیست، حرف درستی است، مخلوقات به زبان تکوین، خدا را تسبیح و حمد می‌کنند، و هر اثری حمدگو و تسبیح‌گوی مؤثر خودش است. گلستان سعدی هم سعدی را حمد می‌کند، یعنی به زبان حال می‌گوید بارک الله به آنکه چنین اثر فوق‌العاده‌ای را ایجاد کرده، اگر نقصی هم در یک جا باشد می‌گوید عالم الفاظ است و بیش از این دیگر نمی‌توانسته. ولی آیا قرآن که می‌گوید: "ان من شیء الا یسبح بحمده" نظرش به همین است؟ تفسیر دوم که من آن را به تفسیر "عارفانه" تعبیر می‌کنم می‌گوید حرف شما درست است که موجودات به زبان حال مسبح و حامد پروردگارانند، ولی قرآن بالاتر از این را می‌گوید، چون در ادامه آیه می‌فرماید: "و لکن لا تفقهون تسبیحهم" ولی این تسبیح را شما نمی‌فهمید. تسبیح به زبان حال را همه می‌فهمند. بعلاوه قرآن می‌گوید "هیچ چیزی نیست مگر..." یعنی همه اشیاء را می‌گوید نه

تنها عاقلها و ذی شعورها را، ولی ضمیر را آنچنان برمی گرداند که گویی همه موجودات عالم عاقلند و شاعر، و چون می گوید: "و لکن لا تفقهون تسبیحهم". "هم" در زبان عرب ضمیری است که برای اشخاص می آورند نه برای اشیاء، و قرآن با اینکه سخنش درباره اشیاء است ضمیر را ضمیر اشخاص آورده، یعنی می خواهد بگوید که همه اشیاء از یک نظر اشخاصند [و شعور دارند]، و در همین آیه ای که خواندیم "مرغان" را هم اضافه کرده، اگر "مرغان" نمی بود می گفتیم قرآن می گوید "کسانی که در آسمان و زمین هستند"، کسانی که در آسمان اند یعنی ملائکه و کسانی که در زمین اند یعنی انسانها، مقصود از انسانها هم انسانهای مؤمن است "کل قد علم صلاته و تسبیحه" همه اینها به نماز و تسبیح خودشان آگاهند، می گفتیم این دیگر مانعی ندارد، انسانها و ملائکه به تسبیح خودشان آگاهند. ولی می گوید "... و مرغان"، مرغان را هم داخل کرده است، مرغ که مسلم شعور انسان و شعور ملائکه را ندارد، پس معلوم می شود و در عالم مرغان هم یک حسابی هست که ما وارد نیستیم و نمی دانیم. گفتیم تفسیر اول تفسیر حکیمانانه است. حکیم ابونصر فارابی که یکی از حکمای بسیار بزرگ جهان اسلام است عبارت خیلی شیرینی ظاهرا در کتاب فصوص دارد. او همین مطلب را ولی بیشتر با موضوع "زبان حال" بیان کرده است، می گوید: "صلت السماء بدورانها و الارض برجانها و المطر بهطلانه" آسمان که گردش می کند، با گردش خود به درگاه الهی نماز می برد. گردش آسمان نماز آسمان است. زمین که تکان می خورد، تکان خوردن زمین نماز زمین است. باران که می ریزد، ریزش باران نماز باران است،

چون روح و حقیقت نماز چیزی جز تسلیم بودن در مقابل امر حق و خالصانه و مخلصانه امر او را اطاعت کردن نیست. می‌گوید آسمان که می‌گردد و زمین که تکان می‌خورد و باران که می‌ریزد همه اینها امر پروردگارش را اطاعت می‌کنند، نماز آنها همین است. ولی مولوی که مرد عارفی است و مسائل را عارفانه تفسیر می‌کند این طور نمی‌گوید، می‌گوید انسانهای عادی [تسبیح و تحمید موجودات را] نمی‌فهمند، واقعا موجودات جهان خدای خودشان را می‌فهمند و درک می‌کنند و می‌شناسند و تسبیح و حمد می‌کنند، و این را مکرر و در جاهای متعدد گفته است، اشعار معروفی است که مرحوم حاج شیخ عباس قمی هم در مفاتیح نقل کرده است، می‌گوید:

با تو می‌گویند روزان و شبان

جمله ذرات عالم در نهان

با شما نا محرمان ما خامشیم

ما سمیعیم و بصیریم و هشیم

چون شما سوی جمادی می‌روید محرم جان خدا دان کی شوید در جای دیگر شعرهای خیلی عالی‌ای دارد که متأسفانه همه آن را حفظ نیستیم، می‌گوید: معنی "الله" گفت آن سیبویه یولهون فی الحوائج هم لدیه "الله" یعنی موجودی که همه موجودات نیاز خودشان را به درگاه او می‌برند. بعد می‌گوید خاک چنین، باد چنین، هوا چنین، دریا چنین و صحرا چنین [و به این شکل نیاز خود را به درگاه او می‌برند].

جمله پرندگان در اوجها

بلکه جمله ماهیان در موجها

و خلاصه می‌گوید ذره‌ای در عالم نیست الا اینکه اینطور است.

حال آنها که می‌گویند واقعا غلغله‌ای از تسبیح موجودات در ذرات عالم هست مقصودشان چیست؟ آیا مقصودشان این است که در همین فضا الان صدا پراکنده است همین طور که امواج رادیو هست ولی ما نمی‌شنویم؟ نه، مقصودشان این است که هر موجودی و هر ذره‌ای که در این عالم هست دو وجهه و دو رو دارد، یک رو به این جهان دارد که در این رو مرده است، و یک رو به جهان دیگر دارد، یک وجهه ملکوتی دارد که در آن رو و در آن وجهه هر موجودی زنده و شاعر است. می‌گویند مثلاً چوبی که شما می‌بینید، همه حقیقت آن را درک نمی‌کنید، عمیق‌ترین علوم بشر، آنجا که علم بشر به عمق اتمها هم راه پیدا می‌کند، یک روی این موجود را درک می‌کند و آن "وجهه ملکی" این موجود است، همین موجود یک "وجهه ملکوتی" دارد که از دست حس و علم ظاهر بشر خارج است. انسان باید اهل دل و اهل معنا و اهل حقیقت بشود تا آن روی موجودات را هم درک کند. وقتی آن روی موجودات را درک کرد می‌بیند موجودات چگونه در آن رو همه دراک و هوشیار و عالم و مسبح و حامدند. داوود که کوهها و مرغها با او تسبیح می‌گفتند، نه این است که اگر ما کنار داوود بودیم صدای کوهها را می‌شنیدیم، مردم دیگر بودند و نمی‌شنیدند. داوود گوش دیگری داشت که به باطن و ملکوت اشیاء راه پیدا کرده بود و صدای ملکوت آنها را می‌شنید. اگر گوش باطن ما باز بشود ما هم می‌شنویم، و خیال نکنید که این یک مطلب به اصطلاح دوری است و فقط پیغمبری باید باشد، نه، لزومی ندارد حتی پیغمبر باشد. شنیده‌اید که سنگریزه در کف مبارک پیغمبر اکرم تسبیح گفت. از جمله معجزات پیغمبر اکرم این بود که مشتی سنگریزه را

پاورقی:

۱. ما دوره ایشان را درک نکردیم به این معنا که تا ایشان در مشهد بودند ما بچه و کوچک بودیم و وقتی هم که ایشان به قم آمده بودند باز ما در قم نبودیم. وقتی ما به قم رفتیم ایشان تازه از قم رفته بودند و بعد هم طولی نکشید که در گذشتند و شرف [ملاقات و مصاحبت ایشان] نصیب ما نشد، ولی از هر کس که با این مرد بزرگ بوده است شنیدیم، این مرد را به عنوان مجسمه‌ای از تقوا و خداترسی و خداشناسی شناخته بود. افراد شکاک بدبین که چنین اشخاصی را من دیده‌ام که اینها به اصطلاح به فلک ایمان پیدا نمی‌کنند، به همه مردم بدبین هستند و هر آدم عادل را که بگویند، به او بدبینی دارند به حاج شیخ عباس که می‌رسیدند می‌گفتند: نه، او آدم خوبی است. یک چنین آدمی بود.

مهیبی از آن دوردستها می‌آید، درست مثل اینکه شتری را بخواهند داغ کنند و این شتر نعره بکشد. ولی هر چه اطرافم را نگاه کردم شتری ندیدم اما صدای نعره، عجیب می‌آمد. وادی السلام خلوت بود. در این بین متوجه شدم که در آن سر وادی السلام چند نفر حرکت می‌کنند. گفتم شاید اینها دارند شتر داغ می‌کنند. همین طور آرام آرام راه افتادم و به طرف آنها رفتم. دیدم بله، صدا از همان جا می‌آید ولی وقتی که رسیدم دیدم آنجا شتری نیست، میتی را آورده‌اند و می‌خواهند دفن کنند و این صدا صدای همین میت است و من به این شدت می‌شنوم و اینها نمی‌شنوند، من از آن سر وادی السلام این صدا را می‌شنیدم، خیال می‌کردم شتر داغ می‌کنند، حالا هم آمده‌ام اینجا و می‌شنوم، ولی اینها نمی‌شنوند. حال خیال نکنید هر آواز و هر صدایی که در عالم باشد همه می‌شنوند. آن صدا، صدای دیگری است و آن گوش هم باید گوش دیگری باشد. مجلسی اول پدر مرحوم مجلسی معروف که او هم مرد بسیار جلیل‌القدر و عالم و متقی و فوق‌العاده‌ای بوده و از شاگردان شیخ بهایی است نقل می‌کند که شش ماه قبل از وفات شیخ بهایی، روزی ما در خدمت ایشان به زیارت اهل قبور در تخت فولاد اصفهان که قبر بابا رکن‌الدین در آن بوده است و شاید هنوز هم باشد رفتیم. یک وقت دیدم ایشان رو کرد به ما و گفت شما چیزی نشنیدید؟ گفتم نه. دیگر سکوت کرد و حرفی نزد، راه افتاد و آمد. از آن روز ما دیدیم حال شیخ تغییر کرده، بیشتر به خود پرداخته، حال توبه و انابه پیدا کرده و یک حال دیگری غیر از حال سابق دارد. همه ما شاگردها حدس زدیم هر چه بود آن روز اتفاق افتاد. ایشان

می‌گویند من از سایر شاگردها جسورتر بودم. قرار شد من از ایشان بپرسم که منشأ این تغییر حالت شما چیست؟ رفتم از ایشان پرسیدم، ایشان گفت من آن روز وقتی از کنار قبر عبور می‌کردیم این صدا را از قبر شنیدم که "شیخ در فکر خود باش، مرگت نزدیک است، چرا به خودت نمی‌آیی؟" و شش ماه بعد مرد. حال می‌بینید که از یک گروه، یک صدا را یکی می‌شنود و دیگری نمی‌شنود. عالم ما عمیق‌تر و پیچیده‌تر و رشته‌دارتر از این حرفهاست که وقتی قرآن به ما گفت تمام ذرات عالم تسبیح می‌کنند، بگویید من که گوشم را می‌گذارم نمی‌شنوم! و چرا در لابراتوارها هر چه تجزیه کرده‌اند، این صدا را نشنیده‌اند؟! این حرفها از روی نادانی است، حقیقت چیز دیگری است. پیغمبر اکرم فرمود اول بار که در کوه حرا به من وحی نازل شد و جبرئیل نازل گردید آیات اول سوره "اقرأ" را آورد: "اقرأ باسم ربك الذي خلق، خلق الانسان من علق، اقرأ وربك الاكرم، الذي علم بالقلم، علم الانسان ما لم يعلم". [رسول اکرم] یکمرتبه احساس کرد که گویا همه جهان دگرگون شده، حرکت کرد و به طرف منزل آمد. فرمود قدم به قدم که برمی‌داشتم سنگها و تمام ذرات عالم وجود را می‌دیدم که به من سلام می‌کنند و با من حرف می‌زنند. اصلاً معنی "الله نور السموات و الارض" همین است.

کجاست که در آنجا نور خدا نباشد، و مگر می‌شود نور خدا در جایی باشد و آگاهی و شعور و ادراک در آنجا نباشد؟ البته هر موجودی ادراک و شعور و آگاهی‌اش به آن درجه وجودی خودش بستگی دارد. بنابراین وقتی که ما می‌گوییم جمادات حیات ندارند راست می‌گوییم، نمی‌خواهیم بگوییم جمادات حیات دارند به آن معنا که نباتات حیات دارند، نه، نباتات حیاتی دارند، حیوانات حیات عالی‌تری دارند و انسان حیات عالی‌تر و کاملتری دارد در این رو، و در این رو جمادات هیچ حیاتی ندارند، ولی در آن روی دیگر جمادات هم دارای نوعی حیات و بینش و دانش و آگاهی هستند و این حقیقتی است که قرآن به ما آموخته است: "الم تر ان الله یسبح له من فی السموات و الارض و الطیر صافات کل قد علم صلاته و تسبیحه". عرض کردم راجع به این "الم تر" بعضی گفته‌اند یعنی "الم تعلم" آیا نمی‌دانی؟ که منظورشان این بوده که تسبیح را به زبان بدانند، ولی مرحوم فیض در تفسیر صافی (۱) از یک مرد بزرگی نقل می‌کند که در اینجا مخاطب شخص پیغمبر است، به پیغمبر می‌گوید: "آیا شهود نکردی؟" یعنی تو که اینها را به شهود درک کردی. "الم تر ان الله یسبح له من فی السموات و الارض" [آیا شهود نکردی که خدا را تسبیح می‌کند هر که در آسمانهاست و هر که

پاورقی:

۱. ج / ۳ ص ۴۳۹

در زمین است. در اینجا چون "هر که" (من) فرموده است، بعضی گفته‌اند این آیه عمومیت ندارد، خصوص ملائکه را در آسمانها و انسان را در زمین شامل می‌شود، ولی عده دیگری می‌گویند نه، "من" در اینجا با "ما" در جای دیگر فرق نمی‌کند چون فعلی را به اینها نسبت می‌دهد که از نوع [افعال مخصوص] "ذوی العقول" است. اینکه کلمه "من" را به کار برده، نمی‌خواهد بگوید آنها [که خدا را تسبیح می‌کنند] انسان‌اند یا فرشته، ولی چون کاری که می‌کنند شبیه کار انسان است آنها را "کس" خوانده است نه "چیز": "آیا نمی‌بینی که خداوند را تسبیح می‌کند هر کس در آسمان است و هر کس در زمین است و هم مرغان در حالی که صف کشیده‌اند؟" کل قد علم صلاته و تسبیحه "این جمله را هم دو جور تفسیر کرده‌اند: بعضی گفته‌اند خدا از نماز همه اینها و تسبیح همه اینها آگاه است، ولی نظر بهتر که قرینه‌اش هم آیه بعد است چون آن مطلب را در جمله بعد بیان کرده است این است که خود اینها به نماز خودشان و به تسبیح خودشان آگاهند: "کل قد علم صلاته و تسبیحه و الله علیم بما یفعلون" اینها به کار خودشان آگاهند و خدای متعال به تمام کارهای اینها آگاه است.

و صلی الله علی محمد و اله الطاهرین.

بسم الله الرحمن الرحيم...

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

و لله ملك السموات و الارض و الى الله المصير • الم تر ان الله يزجى سحابا ثم يؤلف بينه ثم يجعله ركاما فترى الودق يخرج من خلاله و ينزل من السماء من جبال فيها من برد فيصيب به من يشاء و يصرفه عن من يشاء يكاد سنا برقه يذهب بالابصار".

از این دو آیه‌ای که تلاوت کردم آیه اول که آیه کوچکی است و مجموعاً دو جمله است، به منزله تتمه‌ای است از آیه‌ای که در جلسه قبل تفسیر شد. مفاد این دو جمله این است، در جمله اول می‌فرماید: "و لله ملك السموات و الارض" قدرت و فرماندهی تمام آسمانها و زمین از آن اوست، همه چیز در قبضه اختیار و در فرمان اوست، هیچ موجودی از موجودات نیست که از تحت نفوذ و فرمان او خارج باشد. جمله دوم: "و الى الله المصير". "مصیر" از همان ماده

“صیرورت” است و صیرورت یعنی از حالی به حالی رفتن، از وضعی به وضعی تغییر شکل دادن، مثل اینکه می‌گوییم نطفه علقه گردید و علقه مضغه گردید و مضغه عظام گردید تا بالاخره یک بچه انسان شد، جنین صبی گردید، صبی رجل گردید. جهان ما جهان “گردیدن” است به همین معنا که عرض می‌کنم جهان صیرورت است. اگر یک قطعه چوب را در نظر بگیریم، آن چیزی که امروز این چوب هست همیشه این چوب نبوده است، چیز دیگری بوده است که گردیده است “چوب” و این چوب هم همیشه چوب باقی نخواهد ماند، باز خواهد گشت چیز دیگر. یک سؤال هست و آن سؤال این است: پایان این گردیدنها: خاکی آدم بشود، آدمی خاک بشود، آب و خاک و هوایی مثلاً درخت بشوند، درختی حیوان بشود، حیوانی انسان بشود، پایان این گردیدنها چیست؟ همین طور یک گردیدندهای بی‌هدفی است؟ یک چیزی چیزی می‌شود، باز آن چیز چیز دیگر می‌شود و آن چیز چیز دیگر و همین طور...؟ یا نه، پایان همه گردیدنها به سوی خداست و روح و حقیقت معاد هم همین است؟ این جمله “و لله ملک السموات و الارض و الی الله المصیر” در واقع همین مطلب را می‌گوید: همه چیز از آن خداست و به سوی خداست، مفادش با مفاد آیه کریمه‌ای که به دستور خود قرآن وقتی که انسان مصیبتی را می‌شنود آن را تلاوت می‌کند: “انا لله و انا الیه راجعون” (۱) یکی است با این تفاوت که در آنجا “انا” می‌گوییم، ظاهر کلمه اختصاص به انسانها دارد، ولی این آیه

پاورقی:

۱. بقره / ۱۵۶

حتی این مقدار هم بوی اختصاص از آن نمی‌آید، می‌گوید: همه چیز از آن اوست و همه چیز به سوی اوست، و در واقع به همان دلیل که همه چیز از اوست و از آن اوست، به سوی او هم هست. از جمله دعاهایی که در بین تکبیرات افتتاحیه یعنی شش تکبیری که قبل از تکبیره الاحرام مستحب است مستحب می‌باشد این دعاست: "لبیک و سعدیک و الخیر فی یدیک و الشر لیس الیک و المهدی من هدیت، عبدک و ابن عبدیک ذلیل بین یدیک منک و بک و لک و الیک".

توحید یعنی این: از توست(همه چیز از توست) و به توست و مال توست و به سوی توست.

حال در این آیات سوره نور دو تا از اینها: "لک" و "الیک" [آمده است:] "و لله ملک السموات و الارض و الی الله المصیر" و چنین به نظر می‌رسد که این آیه به منزله تعلیل آیه پیش است، یعنی آیه پیش که فرمود "همه موجودات تسبیح گوی خداوند هستند(اینکه عرض می‌کنیم "همه موجودات" به کمک آیات دیگر است) و شناسا و ثناگوی خالق خود هستند" دلیلش این است: چون همه چیز از آن اوست و چون از آن اوست به سوی اوست، این است که اصلا وجودشان تسبیح است، صیوررتشان تسبیح است، حرکت و جنبش‌شان تسبیح است. در این زمینه مولوی شعرهای خیلی خوبی دارد، می‌گوید:

جزءها را رویها سوی کل است(۱) بلبلان را عشق با روی گل است صبغه الله نام آن رنگ لطیف لعنه الله بوی آن رنگ کثیف آنچه از دریا، به دریا می‌رود(۲) از همان جا کامد آنجا می‌رود(۳) از سر که سیلهای تیز رو وز تن ما جان عشق آمیز رو "لله ملك السموات و الارض" از آن اوست "و الی الله المصیر" و به سوی اوست. به همان دلیل که از اوست به سوی اوست. اگر چه نوبت آیه بعد است که راجع به کیفیت نزول باران تشکیل ابرها و ریزش باران و تگرگ و خصوصیت اینها بحث کرده است که این آیه هم شاید بتوانیم ان شاء الله جلسه آینده توضیح بدهیم از معجزات قرآن است، ولی من اکنون وارد این آیه نمی‌شوم، جلسه بعد ان شاء الله درباره آن صحبت می‌کنم، حال که بحث تسبیح موجودات و بحث بازگشت همه موجودات به سوی پروردگار به میان آمد و شبهای ما هم شبهای ماه مبارک رمضان است مطلبی را برایتان توضیح می‌دهم. دین یک رسالتی دارد که این رسالت از غیر دین ساخته نیست، یعنی از عقل و علم و فکر بشر این رسالت ساخته نیست و اگر در حدود علم و عقل بشر می‌بود به همان عقل و علم بشر واگذار می‌شد

پاورقی:

۱. البته تعبیر "جزء" و "کل" اندکی [نارساست]، شعر است دیگر. هر جزئی رویش به کل خودش است.
۲. می‌گوید این بارانها را شما می‌بینید چگونه از دریا برمی‌خیزد، آخر هم بر می‌گردد به همان جا که بوده است. چون از دریاست، به دریا هم برمی‌گردد.
۳. از همان جا که آمده به اصل خودش باز می‌گردد.

و دیگر پیغمبران مبعوث نمی‌شدند. اسلام برای عقل بشر فوق العاده ارزش قائل است، برای تفکر فوق العاده ارزش قائل است، برای علم و مطالعه و آزمایش و مشاهده موجودات و به تعبیر خود قرآن برای سیر در آیات آفاق و انفس فوق العاده ارزش قائل است، ولی اینچنین نیست که عقل و فکر و استدلال و علم و مشاهده و آزمایش، هر اندازه ترقی بکند، بتواند آن نشانه‌هایی را که دین از انسان یا جهان داده است، ارائه کند. این دیگر فقط رسالت دین است، و آن مقدار که شما می‌بینید علم و عقل بشر حقایقی را که دین بیان کرده است تأیید می‌کند، به قول ویلیام جیمز، این بعد از راهنمایی دین بوده، یعنی بعد از آن بوده که دین حقایقی را ارائه داده، علم دو مرتبه رفته است ببیند قضیه از چه قرار است و نشانه‌هایی هم بر صدق و تأییدش پیدا کرده است. یکی از آن رسالتها همین مطلب است که باز به تعبیر امروزها جهان بینی ما را تغییر می‌دهد، یعنی بینش ما را درباره جهان تغییر می‌دهد. جهانی که ما با حس خودمان آن را احساس می‌کنیم و با عقل خودمان آن را درک می‌کنیم یک جور جهان است، جهانی که نور وحی به ما ارائه می‌دهد همین جهان است اما با یک تار و پود خیلی بیشتری. وحی به ما اینجور می‌گوید: "سبح لله ما فی السموات و الارض" تمام ذرات هستی زبانشان به تسبیح خدا گویاست ولی شما نمی‌فهمید، و [همین طور است] و در مورد خود انسان، و این مهم است. ما برای خودمان چشم سراغ داریم، گوش سراغ داریم، لامسه سراغ داریم، شامه سراغ داریم، ذائقه سراغ داریم، عقل و فکر سراغ داریم و بیش از این چیزی در خودمان سراغ نداریم، انبیاء می‌آیند به ما می‌گویند - طبق مثل معروف

- ای

انسان! تو همین مقدار که ظاهر هستی چند برابر این مخفی هستی. برای نزدیک شدن به مطلب یک مثل عامیانه ذکر می‌کنیم و یک مطلب علمی. یادم هست که وقتی بچه بودیم، این بچه‌های شیطان را اینجور تعبیر می‌کردند، می‌گفتند: این بچه را می‌بینی؟ همین قدر که هست دو برابر این زیر زمین است، یعنی این را به این کوچکی نبین، این چند برابر است، این قدرش را می‌بینی، دو برابر زیر زمین است. این مثل عامیانه. علم امروز هم درباره روح انسان به یک چنین کشفی نائل شده است. در قدیم غالباً این طور خیال می‌کردند (۱) که جسم من همین چیزی است که دارم می‌بینم، روح من هم همین است که خودم در درون و ضمیر خودم [می‌یابم]. [از ضمیر و دل خودم که خودم با خیرم. این روح من، این هم جسم من، پس من اگر از هر چه خبردار نباشم از جسم و روح خودم با خیرم. ولی روانکاو، امروز ثابت کرده است که از روح انسان فقط مقدار کمی برای انسان پیداست و بیشترین او از خود انسان مخفی است. اینجور مثل می‌زنند، می‌گویند شما یک هندوانه یا یک قطعه یخ را بیندازید در حوض، بعد ببینید از این هندوانه یا قطعه یخ چقدر از آب بیرون است و چقدر داخل آب است، وقتی نگاه می‌کنید، می‌بینید این هندوانه یا این یخ مقدار کمی از آن از آب بیرون است، بقیه‌اش زیر آب است. می‌گویند روح انسان هم این طور است، مقدار کمی از روح انسان

پاورقی:

۱. اینکه می‌گوییم "غالباً" برای این است که در قدیم نیز بوده‌اند افرادی که به حقیقت مطلب رسیده بودند.

برای خود انسان آشکار است، مقدار بیشتر روح انسان از خود انسان هم مخفی است. هر کسی یک دنیای درون مخفی از خودش دارد، آن را می‌گویند دنیای شعور باطن، که گاهی آن دنیای درون مخفی که خود انسان هم از آن بی‌خبر است، در خواب یا در بیداری، در حال غضب و خشم اثری بیرون می‌دهد. مولوی فوق العاده اعجوبه است، در مسائل روحی عجیب است، با اینکه این نظریه را روانشناسان در قرن بیستم کشف کرده‌اند ولی این عارف و خیلی از عارفهای دیگر که در مسائل روحی وارد هستند به نظیر اینجور مطالب برخورد کرده‌اند، می‌گویند: ای انسان تو خیال نکن که باطن خودت را خوب شناخته‌ای، مثل اینجور می‌آورد، می‌گوید: بهر غسل آر در روی در جویبار بر تو آسیبی زند در آب، خار گرچه پنهان خار در آب است پست چونکه در تو می‌خلد دانی که هست می‌گوید آیا اتفاق افتاده که یک وقتی لباسهایت را کنده‌ای، رفته‌ای در جویبار که غسل بکنی، آب از اینجا می‌گذشته، نگاه کرده‌ای، دیده‌ای آب خیلی خوب و صافی است، چیزی هم در آن نیست، ولی سرت را که زیر آب می‌کنی و می‌روی ته آب، یکدفعه می‌بینی سوزشی ناراحتت کرد، معلوم می‌شود خاری در آنجا هست. این خار در داخل آب وجود داشت ولی تو خبر نداشتی، وقتی که رفتی زیر آب و آن خار به تنت خلید [از آن آگاه شدی]، باز هم آن را نمی‌بینی ولی به دلیل اینکه می‌خلد و تو را ناراحت می‌کند [به وجود آن پی می‌بری.] بعد می‌گوید:

خار خار حس‌ها و وسوسه از هزاران کس بودنی یک کسه (۱) می‌گوید ای انسان! تو گاهی خیال می‌کنی که یک موجود بسیار پاکی هستی و هیچ عیب و نقصی نداری، ولی اگر توجه کنی، گاهی از روی یک خار(خارهای روحی که در تو پیدا می‌شود) از روی یک میله‌ها، از سوی یک وسوسه‌ها باید بفهمی که در درونت یک چیزهایی هست، خودت از آن بی‌خبر هستی. مثال دیگری ذکر می‌کند، در آن مثال انسان را به حوضی تشبیه می‌کند که در ته آن حوض کثافت‌هایی سرگین و امثال آن جمع می‌شود، ولی اینها رسوب می‌کند و ته نشین می‌شود. صبح زود وقتی انسان می‌رود سر حوض، به حوض نگاه می‌کند می‌بیند آب صاف است مثل اشک چشم و تا آن‌ته حوض پیداست. آدم احساس نمی‌کند که در اینجا یک چیز دیگری وجود داشته باشد، ولی دو سه ساعتی از طلوع آفتاب می‌گذرد، آفتاب روی این آب می‌تابد، حرارت سبک را سنگین‌تر و سنگین‌تر را سبک‌تر می‌کند، یک‌مرتبه می‌بینید از آن‌ته حوض چه کثافت‌ها بیرون می‌زند، یک‌دفعه می‌بینید چیزی از ته حوض جستن کرد و آمد بالا، یک قطعه سرگین. آدم باور نمی‌کرد که در ته این حوض به این صافی و پاکی یک چنین کثافتی وجود داشته باشد. می‌گوید ای انسان تو روح خودت را گاهی نگاه می‌کنی، در یک شرایطی، می‌گویی الحمدلله وقتی که من نگاه می‌کنم می‌بینم از اخلاق رذیله چیزی در من وجود ندارد، ولی اشتباه می‌کنی، بگذار یک آفتاب بتابد، بگذار یک ناراحتی به وجود بیاید،

پاورقی:

۱. مثنوی، دفتر اول

آنگاه خودت را امتحان کن، بعد ببین چه چیزها از آن ته روح بالا می‌آید به صورت سخن، به صورت عمل، به صورت فحش، به صورت تهمت، به صورت غیبت و به صورتهای دیگر. غرضم این جهت است: از نظر علم امروز این مطلب ثابت است که روح انسان، قسمتی از آن بر خودش مکشوف است و قسمت بیشترش از خود انسان هم مخفی است. در سوره طه این طور می‌خوانیم: "فانه يعلم السر و اخفی" (۱) خدا از راز آگاه است و از پنهان‌تر از راز آگاه است. از امام سؤال کردند "از راز پنهان‌تر چیست؟ مگر چیزی از راز پنهان‌تر هم هست؟ فرمود: بله، از راز پنهان‌تر آن است که یک چیزی در روح تو وجود دارد خودت هم یادت نیست، راز آن است که خودت آگاهی، دیگران خبردار نیستند، پنهان‌تر از راز آن است که خودت هم آگاه نیستی ولی در تو وجود دارد. در دعای کمیل جمله‌ای است که همین حقیقت از آن کشف می‌شود. امیرالمؤمنین به خدا عرض می‌کند که من بدیهایی دارم، ملائکه تو که رقیب (۲) من هستند آنها می‌دانند ولی "و کنت انت الرقیب علی من ورائهم و الشاهد لما خفی عنهم" چیزهایی من در درون دارم که ملائکه هم بی‌خبرند، فقط تو می‌دانی (خیلی عجیب است) در من چیزهایی وجود دارد که ملائکه هم از آن عمق بی‌خبرند، فقط تو خودت می‌دانی. آن تمثیل عامیانه و این حرفی که علما امروز ثابت کرده‌اند

پاورقی:

۱. طه / ۷.

۲. [به معنی مراقب و شاهد].

که روح انسان یک مقدارش آشکار است و مقدار بیشترش مخفی و پنهان است، اینها را برای این ذکر کردم [که بگویم] نه تنها روح انسان چنین است، خود جهان هم همین طور است، ما مقداری از جهان را داریم می بینیم، مقدار بیشترش حکم همان هندوانه زیر آب را دارد، او باطن عالم است، او جان عالم است و ما از او بی خبریم. و خود ما هم همین طور، ما غیر از این چشم، چشم دیگر داریم، غیر از این گوش، گوش دیگر داریم، غیر از این ذائقه ذائقه دیگر داریم، غیر از این لامسه، لامسه دیگر داریم، غیر از این شامه، شامه دیگر داریم، و باز غیر از همه اینها قوای دیگر داریم. اینکه قبلا عرض کردم یک آدم پاک و مهذب و منزّه، صداهایی را در همین جهان می شنود که ما نمی شنویم، معلوم می شود که یک حواس دیگری هست. علم امروز وجود حواس زیادی را احتمال می دهد، و حتی ممکن است حیوانات چیزهایی را احساس بکنند که ما انسانها احساس نمی کنیم. حدیث است که پیغمبر اکرم فرمود من قبل از دوره رسالت، در مدتی که گوسفند چرانی می کردم، گاهی می دیدم این گوسفندها مثل اینکه یک تکانی می خوردند، ولی من چیزی احساس نمی کردم، اما بعد از اینکه به نبوت رسیدم پرسیدم، گفتند این حیوانات صداهایی را می شنوند که انسانها نمی شنوند.

اصلا عبادت برای چیست؟ برای این است که در ما نورانیت پیدا شود، یعنی همان حسی که اسمش را می خواهید حس ششم بگذارید یا حس دهم و یا حس صدم، [برای این است که] بلکه به آن عمق عالم، به آن جان عالم راه پیدا کنیم، خودمان جان و دل پیدا کنیم و با جان عالم آشنا شویم. فخر رازی یک رباعی دارد، رباعی خوبی است، می گوید:

ترسم بروم عالم جان نادیده (۱) بیرون روم از جهان، جهان نادیده در عالم جان چون روم از عالم تن (۲) در عالم تن عالم جان نادیده می‌گوید وقتی که هنوز در اینجا هستم و با عالم جان آشنا نشده‌ام، بعدش هم دیگر فایده ندارد، وقتی هم بمیرم کور مرده‌ام، همان که قرآن فرمود: "و من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخره اعمی و اضل سبیلاً" (۳) آنکه در این جهان کور باشد در آخرت کور است و گمراه‌تر. مقصود از "اعمی" چیست؟ آیا مقصود کسی است که در این دنیا چشم سر نداشته باشد؟ این که برای کسی جرم نمی‌شود، و چقدر اولیاء الله بوده‌اند که چشم نداشته‌اند. مرحوم سید احمد کربلایی یکی از بزرگان بوده است. نامه‌هایی میان ایشان و عالم بسیار بزرگ مرحوم حاج شیخ محمد حسین اصفهانی (رضوان الله علیه) استاد علامه طباطبائی رد و بدل شده است. گفتند مرحوم آقا سید احمد یک چشمش کور بوده. علامه طباطبائی سلمه الله تعالی نقل می‌کردند که او در آخرین نامه‌اش می‌نویسد "دوست دارم که چشم دیگرم هم کور بشود که جز او دیگر چیزی را نبینم". یک چنین کوری از هر بینایی بیناتر است. ابو بصیر از اصحاب حضرت باقر و حضرت صادق (علیهما السلام) است و کور بوده (۴). روزی حضرت باقر علیه السلام با

پاورقی:

۱. می‌ترسم بمیرم و عالم جان را ندیده باشم..

۲. چگونه من می‌توانم از عالم تن به عالم جان بروم؟

۳. اسراء / ۷۲.

۴. در اصفهان مؤسسه‌ای تاسیس کرده‌اند برای دستگیری از کوران، اسم خوبی برایش انتخاب کرده‌اند: "مؤسسه

ابا بصیر". چون ابو بصیر کور بوده، اصفهانیه‌های خوش ذوق اسم این مؤسسه را گذاشته‌اند «مؤسسه ابا بصیر».

بعضی از اصحاب در مسجد مدینه نشسته بودند. حضرت عملی را انجام دادند که ممکن است شما تعجب کنید، ولی تعجب نکنید که این را خیلی از شیعیان کوچکشان هم دارند(من سراغ دارم). حضرت به آنهایی که آنجا بودند فرمود که من الان اینجا همین طور که نشسته‌ام مخفی می‌شوم، هر کسی که می‌آید از او سراغ مرا بگیرید، ببینید چه جواب می‌دهد؟ افرادی آمدند و اینها می‌پرسیدند از ابی جعفر سراغی داری؟ می‌گفتند نه(امام نشسته بود و آنها نمی‌دیدند). ابوبصیر کور وارد شد. حضرت اشاره کرد فرمود از این بپرسید. گفتند: ابوبصیر! از ابی جعفر خبری داری؟ گفت: پس این خورشید تابان چیست که اینجا نشسته؟ این، مقام انسان را نشان می‌دهد که در انسان حسهایی وجود دارد که اگر آنها را تربیت کند چیزهایی را می‌بیند که هیچ بینای سری آن چیزها را نمی‌بیند. اگر در قدیم مردم [از این سخن] تعجب می‌کردند و می‌گفتند پنج حس بیشتر نداریم، امروز ثابت شده که حواس دیگری هم در انسان هست، لا اقل بالقوه هست و می‌تواند وجود داشته باشد. پس آیه قرآن که می‌فرماید: "من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخره اعمی و اضل سبیلاً" چه می‌خواهد بگوید؟ هر کسی در این دنیا کور باشد در آن دنیا کورتر است. نمی‌خواهد بفرماید کسی که چشم سرش کور باشد چنین است(العیاذ باللّٰه). ابن ام مکتوم از اصحاب حضرت رسول(صلی الله علیه و آله و سلم) کور بود. داستان سوره "عبس" را بعضی گفته‌اند مربوط به خود حضرت رسول است، بعضی گفته‌اند مربوط به عثمان است و بعضی گفته‌اند حضرت رسول به اعتبار اینکه سرگرم هدایت دیگران بودند

این کار را کردند، یعنی وقتی او وارد شد حضرت آن احترامی را که شایسته او بود بجا نیاوردند به واسطه اینکه سرگرم هدایت دیگران آن بودند، بعضی گفته‌اند نه، منظور عثمان است و او تکبر کرد، به هر حال آیه قرآن نازل شد: "عبس و تولى ان جاءه الاعمى" آن شخص (یا رسول اکرم و یا کس دیگر) [چهره خود را] عبوس کرد، رویش را ترش کرد و پشت کرد که کوری وارد شد، چرا؟! کوری ظاهر که عیبی شمرده نمی‌شود. پس قرآن که می‌گوید "هر که در این جهان کور باشد در آن جهان کورتر است" خودش می‌خواهد برساند که ای مسلمان! تو تنها همین چشم سر نیستی، کوشش کن چشم دلت باز شود. در آیه‌ای دیگر قرآن کریم می‌فرماید: "و من اعراض عن ذکری فان له معیشه ضنکا و نحسره یوم القیامه اعمى" آنکه از یاد من اعراض کند، آنکه خدا را آن نور آسمان و زمین را فراموش کند، آنکه در خانه دل خودش را بر این نور ببندد و خانه دل خودش را تاریک نگه دارد، اثرش در این دنیا این است که همیشه در زندگی احساس فشار می‌کند، ثروت دنیا و سلطنت دنیا را هم که به او بدهند باز هم در فشار است، و اما در آخرت ما او را کور محسور می‌کنیم، و او در آخرت به ما اعتراض می‌کند، می‌گوید "رب لم حشرتنی اعمى و قد کنت بصیرا" پروردگارا من که در دنیا چشم داشتم، چرا مرا کور به این دنیا آوردی؟ می‌دانید به او چه جواب می‌دهند؟ جواب می‌دهند که بینایی آن دنیا به درد این دنیا نمی‌خورد، اینجا یک بینایی دیگری لازم دارد که باید در آنجا به دست می‌آوردی: "قال کذلک اتک آیاتنا فنسیتها و کذلک الیوم تنسی" (۱) تو آن چشم بینا را

پاورقی:

۱. طه / ۱۲۴ - ۱۲۶.

در دنیا پیدا نکردی که آیات ما را ببینی، آیات ما جلوی چشمت بود و نمی‌دید، کور بودی، بدیهی است که اینجا هم کوری، هر که در دنیا چشم باطن داشته باشد اینجا هم چشم دارد، چشم ظاهر که ملاک نیست. در آیه‌ای از سوره مبارکه حدید(۱) نیز صحنه‌ای از قیامت را بیان می‌کند: "یوم یقول المنافقون و المنافقات للذین امنوا انظرونا نقتبس من نورکم" منافقها، مردان و زنان منافق، در قیامت اهل ایمان را می‌بینند که با چراغ و نورانی وارد می‌شوند [در حالی که] خودشان تاریک‌اند و بی چراغ. این روسیاهان به مؤمنین می‌گویند التفاتی به ما بکنید که ما از نور شما استفاده کنیم. جواب می‌دهند: متأسفانه این نور برای غیر، قابل استفاده نیست: "قیل ارجعوا وراکم فالتمسوا نورا" این نور را در دنیا باید به دست آورد، برگردید به دنیا، از آنجا نور را باید به دست آورید، این چراغی است که آنجا باید به دست آورید: "فضرب بینهم بسور له باب باطنه فیه الرحمه و ظاهره من قبله العذاب" (۲) دو نفر در قیامت ممکن است دوش به دوش یکدیگر راه بروند در حالی که برای یکی جهان روشن روشن باشد، همه جا روشن باشد، و آن دیگری همه جا را تاریک می‌بیند، برای اینکه آن چراغ، چراغ باطن است، هر کسی که در باطنش آن چراغ روشن باشد، به نور آسمان و زمین روشن باشد، به نور خدا روشن باشد همه چیز برای او روشن است، و آنکه چراغ قلبش خاموش

پاورقی:

۱. آن آیه هم عجیب است، اصلاً قرآن همه‌اش عجیب است، واقعا قرآن سراسرش معارف منظم و مرتب است، درست نشان می‌دهد که قرآن از عالم جان آمده و کتاب جان است..

۲. حدید / ۱۳

است و تاریک هست، همه جا را تاریک می‌بیند، به این و آن التماس می‌کند که همسایه! از آن نورت به ما هم به قرض بده، می‌گویند متأسفانه قرض دادنی نیست. شبهای احیا دارد نزدیک می‌شود. چه تعبیر عجیبی دارد پیغمبر اکرم برای ماه مبارک رمضان، خیلی عجیب است، می‌فرماید: "دعیتم فیه الی ضیافه الله" (۱) شما در این ماه به مهمانی خدا خوانده شده‌اید، در این ماه، خدا میزبان است و شما میهمان. پس به این مقیاس بفهمید چقدر درهای رحمت الهی در این ماه باز است! چون می‌دانید در رابطه میزبان و مهمان، این میزبان است که شأن مهمان را گرامی می‌دارد. هر کس وقتی مهمان یک آدم کریم شد، به دلیل اینکه مهمان است او وی را گرامی می‌دارد. فقط کوشش کنید که لاقلاً بتوانید به صورت یک مهمان بر سر سفره این میزبان وارد بشوید. اوج معنویت ماه مبارک رمضان شبهای قدر است که نزدیک است. ما باید در طول این بیست روز لاقلاً کاری کرده باشیم که در این ایام و لیالی قدر نوزدهم، بیست و یکم و بیست و سوم [بتوانیم به صورت یک مهمان بر سر سفره این میزبان وارد شویم.] این روزه گرفتن‌ها، این به خیال خودمان زنجیر بر نفس اماره زدنها، با طبیعت مبارزه کردنها، روحانیت را غلبه دادن بر طبیعت، ذکر زیاد کردن خدا، دعای زیاد خواندن، تلاوت قرآن زیاد کردن، در یاد خدا زیاد بودن، اینها همه آمادگی است برای اینکه در این شبهای احیاء بتوانیم مانند یک مهمان بر سر سفره رحمت خالق خودمان وارد بشویم، توبه بکنیم، انابه بکنیم، استغفار

پاورقی:

۱. خطبه شعبانیه.

بکنیم، از خدای متعال رحمت بخواهیم، سعادت بخواهیم برای خودمان، برای برادران مؤمن خودمان، برای جامعه اسلامی خودمان، اصلاح نفس خودمان را بخواهیم. عبادت اصلا برای نورانیت است. ما عبادت می‌کنیم برای اینکه به وسیله عبادت و به یاد خدا بودن و غیر خدا را فراموش کردن از این ظلمتها، از این کدورتها، از این تیرگیها بیرون بیاییم و قلب ما به نور الهی منور بشود.

بسم الله الرحمن الرحيم

... اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

"الم تر ان الله يزجى سحابا ثم يؤلف بينه ثم يجعله ركاما فترى الودق يخرج من خلاله و ينزل من السماء من جبال فيها من برد فيصيب به من يشاء و يصرفه عن من يشاء يكاد سنا برقه يذهب بالابصار، و يقرب الله الليل و النهار ان في ذلك لعبره لاولى الابصار".

این آیات، همه دنباله همان آیه مبارکه نور است و همه این آیات یک هدف را تعقیب می‌کند و آن هدف همین است که همه موجودات عالم در یک روشنایی به سر می‌برند، روشن‌اند به نور خدا و با یک اراده حکیمانه‌ای تدبیر می‌شوند. در آیه‌ای که در دو جلسه پیش تفسیر کردیم یک جریان عمومی پنهان از دیدهای ظاهر را بیان فرمود که عبارت بود از تسبیح موجودات، ولی در این آیه و آیه بعد دو پدیده ظاهر از پدیده‌های جهان را برای ما بیان می‌کند - و

مخصوصاً در آخر این آیات این تعبیر هست - که ما با چشم حقیقت بین و با دیده عبرت دیده نافذ و نفوذ کننده در اینها بنگریم. این دو پدیده یکی مربوط است به مسأله باد و ابر و باران و تگرگ و به اصطلاح علمای قدیم "کائنات جویه" و دیگری مربوط است به خلقت حیوانات، علم الحیوان، زیست شناسی حیوانی، و البته قرآن هدف خودش را تعقیب می‌کند، هدف قرآن از بیان این مطالب با هدف یک نفر دانشمند عالم به کائنات جویه یا دانشمند زیست‌شناس متفاوت است، قرآن از همه اینها می‌خواهد آن راههایی را که این مسائل به توحید و خداشناسی و معنویت دارد، به بشر ارائه دهد. حال در مورد آیه اول که عرض کردم مربوط به کائنات جویه است، توضیح مختصری عرض بکنم. یک سلسله حوادث بسیار مهم، نه در زمین و نه به اصطلاح در آسمان به معنای اینکه در حدود مثلاً ماه و خورشید و ستارگان رخ دهد، بلکه در این جوی که بر زمین احاطه کرده است، در این قشری از هوا که بر زمین احاطه کرده است رخ می‌دهد که اینها را می‌گویند "کائنات جویه"، همین تشکیل ابر در این فضا، حرکت بادها، ریزش باران، ریزش برف، ریزش تگرگ، طوفانها، انقلابها که گاهی تبدیل به یک نعمت و بلا می‌شود، ولی به هر حال اینها یک سلسله چیزهایی است که زندگی جاندارها و از آن جمله انسان بستگی به اینها دارد. آیا اگر باد نمی‌بود و هوا ساکن مطلق می‌بود مثل یک حوض آب صد در صد آرام که هیچ تکانی به آن وارد نشود، امکان زندگی برای بشر در هیچ نقطه‌ای بود حتی در منطقه‌ای معتدله؟ خیلی واضح است، اگر ابر و باران نمی‌بود گیاهی نبود، حیوانی نبود، انسانی نبود. من خودم نشمرده‌ام ولی بعضی که شمرده‌اند مدعی هستند که در ۱۰۵ آیه قرآن از باد و ابر و باران و

تگرگ و امثال اینها سخن رفته است. علم کائنات جوی هم مانند همه علوم دیگر تدریجا توسعه پیدا کرده است و مخصوصا بعد از اختراع و کشف وسائل جدید که در قدیم این وسائل نبود شناختن حوادثی که در جو رخ می دهد برای علما خیلی آسان تر شده است، مثلا برای یک عالم هزار سال پیش مطالعه کردن ابرها کار بسیار مشکلی بود، گاهی چون می دیدند که بعضی از ابرها از کوهها هم پایین تر می آید، می رفتند بالای کوهها چه مسافرت پر زحمتی که از آنجا وضع ابرها را مشاهده کنند. بوعلی می گوید من مکرر خودم در جاهایی قرار گرفته ام که ابر را دیده ام که پایین تر است از جایی که من قرار گرفته ام یا در همین که ابراز چه تشکیل می شود او در یکی از نوشته های خودش می گوید که در یکی از مسافرتها این مطلب برای من روشن شد که ابر گاهی از خود هوا به وجود می آید چون در قدیم می گفتند ابر فقط و فقط بخار است او می گوید من عقیده ام این شد که گاهی هم خود هوا تبدیل به ابر می شود نه بخار آب، و امروز هم این مطلب ثابت است که به طور کلی ابر عبارت است از خود هوای اشباع شده از بخار آب. حالا که این وسائل پیدا شده، هواپیمای جت سوار می شوند و خیلی از ابرها بالاتر می روند، همین جتهای معمولی که ما سوار می شویم و همین مسافرتها معمولی را می رویم، خیلی از ابر بالاتر می رود که وقتی انسان نگاه می کند خیال می کند روی زمین برف زیادی آمده است، یا با پیدایش وسائل رادیویی، مخابراتی و غیره، کشفیات تازه ای در زمینه ابر و باد و باران شده است. قرآن تعبیراتی در باب باد و باران و ابر و تگرگ و غیره کرده است [که با توجه به کشفیات جدید، شگفت انگیز است] با اینکه عرض کردم قرآن دنبال هدف خودش است. قرآن

همیشه در هر چیزی توحید را جستجو می‌کند، می‌خواهد یک پلی میان انسان و خدا بزند، یک راه ارتباطی میان خدا و انسان برقرار کند، هدف قرآن همین است، ولی تعبیراتی که قرآن در این موضوعات کرده است، برای کسانی که با تحقیقات علمی مخصوصا عصر جدید آشنا هستند خیلی اعجاب آمیز و بلکه اعجاز آمیز از کار در آمده است و من مخصوصا آقایان (۱) و بالخصوص طبقه دانشجو را توصیه می‌کنم که کتابی را که چند سال پیش منتشر شده است به نام باد و باران در قرآن در این زمینه مطالعه کنند. این کتاب دارای دو بخش است: در یک بخش جریان حرکت بادهای و تشکیل ابرها و ریزش باران و پیدایش تگرگ و اینجور چیزها را بر اساس آخرین نظریات علمی امروز بیان می‌کند، و در بخش دوم آیات قرآن در این زمینه را یک یک ذکر می‌کند، و وقتی انسان مطالعه می‌کند به حقیقت دچار اعجاب و شگفتی می‌شود و به قول آن کتاب شخص احساس می‌کند که این تعبیرات به طور قطع از یک منبع آگاهی دیگری [است] که نه فقط پیغمبر به عنوان یک فرد بشر امکان نداشته به این مسائل آگاه باشد، اصلا بشر گذشته تا نیم قرن اخیر از این جور مسائل اطلاع نداشته است، و به هر حال تعبیرات قرآن تعبیرات خاصی است. ما دو آیه در قرآن داریم که این دو آیه خیلی به هم نزدیک است، یعنی مثل این است که دو آیه مجموعا یک آیه باشند با اندک اختلافی. یکی همین آیه ۴۳ سوره نور است که می‌فرماید: "الم تر ان الله یزجی سحابا ثم یؤلف بینہ ثم یجعلہ رکاما فتری الودق یرج من خلاله"، یکی هم آیه چهل و هفتم از سوره روم است که می‌فرماید:

پاورقی:

۱. [اشاره به حضار].

«اللّٰهُ الَّذِي يَرْسِلُ الرِّياحَ فَتَثِيرُ سَحَابًا فَيَبْسُطُهُ فِي السَّمَاءِ كَيْفَ يَشَاءُ وَيَجْعَلُهُ كَسْفًا وَ تَرَى الْوَدْقَ يَخْرُجُ مِنْ خِلَالِهِ".

حال من هر دو آیه را یک ترجمه ظاهری می‌کنم. آیه سوره روم می‌گوید: خداست، ذات حق است آنکه بادهای را می‌فرستد. اولاً یکی از نکاتی که گفته‌اند این است که قرآن در بعضی موارد تعبیر می‌کند به ریح(باد) و در بعضی موارد تعبیر می‌کند به ریح(بادهای). به حسب استقصایی که کرده‌اند هر جا که [این] کلمه، مفرد آمده است آنجا بادهایی ذکر شده که آن بادهای منشأ خرابی و هلاکت و عذاب بوده است، مثل "ارسلنا علیهم الریح العقیم" (۱) و هر جا که قرآن باد را به عنوان یک مبشر رحمت بیان کرده است، به صورت جمع ذکر کرده: "ریح" (بادهای)، و علم امروز ثابت کرده است که بادهایی که منشأ بارانها می‌شوند یک جبهه نیست، جبهه‌های مختلفی است که به شکل خاصی دست به دست یکدیگر می‌دهند و فقط در آن وقت است [که منشأ باران می‌شوند.] و عجیب‌تر این است که این نکته‌ای که از خود قرآن استفاده می‌شود در حدیث تصریح شده است، در یکی از دعاها وارد شده است که "اللهم اجعله لنا ریاحا و لا تجعله لنا ریحا" (۲) خدایا باد را برای ما "ریح" قرار بده نه "ریح"، یعنی وقتی که می‌وزد، به آن شکلش باشد چون تنها به آن شکل رحمت است. و حتی از ائمه سؤال کرده‌اند که مگر چه فرق است میان "ریح" و "ریح"؟ عین همین جواب را داده‌اند، گفته‌اند که هر وقت باد یک جناحی باشد عذاب پاورقی:

۱. ذاریات / ۴۱.

۲. جامع الصغیر، ج / ۲ ص ۱۱۱

است و هر وقت چند جبهه‌ای باشد رحمت است. و باز در حدیث دیگری امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) باد را تشبیه کرده است به یک پرنده‌ای که دارای سری هست و جناحهایی، عین این تعبیر را علمای فرنگی امروز [به کار برده‌اند و] حدود پنجاه سال بیشتر از عمرش نمی‌گذرد، ثابت کرده‌اند که گاهی حرکت باد به این شکل است، یعنی اگر کسی جناحهای مختلف و وضع حرکت را ببیند خیال می‌کند یک پرنده عظیمی روی دنیا را گرفته است. اینجا هم قرآن چون بادهای رحمت را بیان می‌کند کلمه "ریاح" دارد. عرض کردم اگر کسی بخواهد این مطلب را بیشتر درک کند کتاب باد و باران در قرآن را مطالعه کند و مخصوصا کسانی که با علوم طبیعی امروز آشنا هستند و تا اندازه‌ای فرمولها را می‌توانند درک کنند بهتر می‌توانند استفاده کنند. "فتثیر سبحا". تثیر از ماده ثور(ث و ر) است. این ماده اصلش "انقلاب" است. عرب به انقلاب می‌گوید "ثوره"، و به گاو نر از آن جهت می‌گوید "ثور" که وسیله شخم زدن زمین یعنی زیر و رو کردن زمین است، چون با شخم زدن، زمین را زیر و رو می‌کند، به اعتبار زیر و رو کردن به آن می‌گویند "ثور"، و بنابراین معنی "اثاره" پراکنده کردن نیست که گاهی چنین گفته‌اند، صرف پراکنده کردن را "اثاره" نمی‌گویند، "اثاره" پراکنده کردن است که در آن زیر و رو کردن هم باشد. باز ثابت کرده‌اند که در وقت تشکیل ابرها و بادهای یک انقلابات و شورشهایی در جو رخ می‌دهد که واقعا ثوره و اثاره است نه یک حرکت عادی. "فیبسطه فی السماء کیف یشاء" در ابتدا این ابرها را پهن می‌کند مثل اینکه سفره‌ای را پهن کنند، که می‌گویند

“ابره‌ای سفره‌ای” مطابق آنچه حکمت و مشیتش اقتضا کرده است، ولی ابر پهن شده منشأ باران نیست مگر بعد از آنکه “و يجعله كسفا” جمع و در هم فشرده شود و حتی در مرحله بعد، رکام بشود، یعنی متراکم بشود. اصلاً خود این بیان نشان می‌دهد که یک باران که می‌خواهد نازل بشود، یک نظامی در این جو طی می‌شود، بادی باید باشد و... و در بسیاری از تعبیرات قرآن، کلمه “تصریف ریاح” (گرداندن باد) دارد، این را هم دلیل دیگری گرفته‌اند [بر اعجاز قرآن]، چون انسان به حسب دید ظاهرش خیال می‌کند که حرکت باد حرکت افقی است یعنی همین طور روی سطح زمین، مستقیم حرکت می‌کند، ولی امروز ثابت شده که حرکت اصلی باد همیشه دوری است، می‌گردد و می‌چرخد، و البته ریشه همه اینها اختلاف دمای هواهاست، هوای گرم سبک‌تر است و هوای سرد سنگین‌تر، ریشه‌ای در نور خورشید دارد و ریشه‌های دیگری گفته‌اند در بیرون جو دارد، ولی به هر حال حرکت باد همان حرکت تصریفی است یعنی به صورت گردش و چرخش است. بعد از اینها در آن آیه می‌فرماید: “فترى الودق يخرج من خلاله” دانه‌های باران را می‌بینی که از لابلا بیرون آمد. این در آیه سوره روم. در آیه سوره نور هم همان تعبیرات با یک اختلافی ذکر شده. در اینجا ذکر باد نیامده است، همین قدر می‌گوید: “الم تر ان الله يزجى سحابا غ” آیا نمی‌بینی که خدا آرام آرام ابرها را می‌داند؟ در آنجا فرمود باد را فرستاد برای راندن ابرها، اینجا می‌گوید خدا [ابرها را] می‌راند. خود این یک نکته‌ای است و آن نکته این است که شما این را باید بدانید که قرآن هر چه را که به خدا نسبت می‌دهد، به معنی

نفی اسباب و وسائط نیست، به معنی این است که همه اسبابها به اراده او می‌چرخد، پس اگر یک جا می‌گوید باد را می‌فرستد و این باد ابر را می‌راند و یک جا می‌گوید خدا ابر را می‌راند، این تناقض نیست، آنجا هم که باد می‌راند خدا می‌راند چون باد هم چیزی نیست جز یک سبب و وسیله‌ای که خدای متعال او را خلق کرده و آفریده: "ثم یؤلف بینه". می‌بینید نویسندگان کتابها را گاهی "مؤلف" می‌گویند و گاهی "مصنف". بعضی از نویسندگان کتابها مؤلف‌اند، یعنی مطالب پراکنده‌ای را یک جا جمع کرده و در میانشان الفت و انس برقرار کرده‌اند، کارشان فقط گرد آوری بوده. ولی "مصنف" در جایی می‌گویند که نویسنده، خودش در همه کتاب یا لااقل در قسمتی از آن ابتکار داشته باشد. معروف است که یکی از شاگردان مرحوم مجلسی با ایشان یک شوخی‌ای کرده است و آن این است که در حضور مرحوم مجلسی صحبت علامه حلی بوده و کتابهای زیادی که علامه در قسمتهای مختلف تالیف و تصنیف کرده است، در فقه انواع فقه به اعتبارات مختلف: فقه مختصر، فقه مفصل، فقهی که فقط اختلافات علمای شیعه را ذکر کند مثل مختلف، فقهی که اختلافات شیعه و سنی را با هم ذکر کند مثل تذکره در منطق، در کلام، در رشته‌های مختلف، و واقعا موجب اعجاب است، گفتند مرحوم مجلسی به شاگردانش فرمودند آنچه هم که ما نوشته‌ایم کمتر از آنچه که علامه نوشته‌اند نیست. شاگرد شوخی کرد، گفت "ولی با این تفاوت که آنچه ایشان نوشته‌اند تصنیف است و آنچه شما نوشته‌اید تالیف".

حال تالیف یعنی امور موجود را یک جا جمع کردن و بینشان الفت و وحدت برقرار کردن.

در این آیه باز موضوع "تالیف" آمده، یعنی خدا ابرهای پراکنده‌ای را به وسیله همین باد جمع می‌کند، مثل یک مؤلف تالیف می‌کند، یک جا گرد می‌آورد و از اینجا انبوهی از ابر [ایجاد می‌کند.] در آن آیه "یجعلہ کسفا" بود یعنی [ابر را] فشرده [می‌کند] و در اینجا "یجعلہ رکاما". مرحله "رکام" یک مرحله بالاتر است، نه تنها ابرهای گسترده باز و پشمک مانند، به صورت جمع شده و فشرده در می‌آیند، بلکه ابرهای متراکم [تشکیل می‌شود]، ابر روی ابر و ابر روی ابر قرار می‌گیرد که این، یک حالت فشردگی بیشتر را بیان می‌کند. "فتری الودق یخرج من خلاله" باز آن نتیجه‌ای که آنجا گفته اینجا هم گفته است: دانه‌های باران را می‌بینید از لابلا می‌ریزد. در این آیه سوره نور مطلبی ذکر شده است که این دیگر برای علمای قدیم جز یک مطلب تعبدی هیچ معنی دیگری نمی‌توانسته داشته باشد و آن این است: "و ینزل من السماء". این مطلب را ما مکرر عرض کرده‌ایم که "سما" با کلمه "آسمان" که ما می‌گوییم، یکی نیست. نصاب می‌گوید: "سما آسمان، ارض و غیرا زمین" ولی نه، آسمان که کلمه‌ای است فارسی، مرکب از دو کلمه "آس" و "مان" است، "آس" یعنی "سنگ آسیا" که می‌چرخد. حال این آس، این سنگ که می‌چرخد، اگر دستی باشد به آن می‌گویند "دست آس"، اگر آبی باشد به آن می‌گویند "آسیاب" یعنی آس آبی، و به هر حال "آس" اسم آن سنگ است که می‌چرخد. آسمان یعنی آن چیزی که مانند (۱) سنگ آسیا می‌چرخد.

پاورقی:

۱. "مان" یعنی مانند.

پس "آسمان" در زبان فارسی یعنی فلک که مثل سنگ آسیا می‌چرخد، ولی "سما" معنایش این نیست که آنچه که مثل سنگ آسیا می‌چرخد، "سما" یعنی آنچه که در بالا قرار گرفته است، از ماده "سمو" است و سمو یعنی علو. هر چه که در بالای ما قرار گرفته، قرآن به آن "سما" گفته است. خورشید هم سما است، ستاره هم سما است، ابر هم سما است، و حتی گاهی به خود باران هم قرآن می‌گوید "سما": "یرسل السماء علیکم مدرارا" (۱) چون از بالا می‌آید به آن می‌گوید "سما"، و امور غیبی و ملکوتی و معنوی را هم قرآن می‌گوید "سما" چون از نظر معنا در مقام بالاتری قرار گرفته‌اند: "و هو القاهر فوق عباده" (۲). آنچه که قاهر بر ما و مسلط برماست و مافوق معنوی ما فوق معنوی ما قرار گرفته است، قرآن به آن هم "سما" می‌گوید. پس این اشتباه نشود. همین قرآن که در بسیاری از موارد و از جمله همین قرائن موجود در اینجا می‌گوید از "ابر" باران می‌فرستیم، اینجا می‌گوید از "سما" باران می‌فرستیم، چون در اینجا سما خودش همان ابر است و ابر سما است. "و ینزل من السماء" از بالا فرو می‌فرستد "ینزل" یعنی تدریجا فرو می‌فرستد. فرق است میان "انزال" و "تنزیل". "انزال" فرود آوردن یکدفعه را می‌گویند، مثل "انا انزلناه فی لیلہ القدر" (۳) که نزول دفعی قرآن را بیان می‌کند. "تنزیل" نزول تدریجی است. معلوم است: چون باران و تگرگ تدریجا می‌آیند، لذا تعبیر "ینزل" می‌کند) "و ینزل من السماء"

پاورقی:

۱. نوح / ۱۱.

۲. انعام / ۱۸ و ۶۱.

۳. قدر / ۱.

فرودمی آورد تدریجا از بالا "من جبال" از کوههایی من برد از کوههایی از یخ، از تگرگ، یعنی چه؟ اخیرا از نظر علمای امروز، مطلب کشف شده است که در طبقات بالای جو که گاهی ابرها روی یکدیگر متراکم می شوند، در آن قسمتهای بالا هوا بسیار سرد می شود و در آنجا درست مانند کوهی از یخ واقعا وجود دارد، و این تعبیر قرآن واقعا اعجاز آمیز است. چه کسی می دانست که چنین چیزهایی در آن فضاها بالا وجود دارد؟ "و ینزل من السماء من جبال فیها من برد" که مقصود فرستادن تگرگ است. شاید "من برد" متعلق به "ینزل" باشد: تگرگهایی از کوههایی که در آنجا وجود دارد می فرستد. "فیصیب به من یشاء و یصرفه عن من یشاء"، این تگرگها را به [سوی] آنکه اراده خودش تعلق بگیرد می فرستد که اصابت کند و از هر که نخواهد بر می گرداند، یعنی خیال نکنید که کار خدا نظیر کارهای بشری است که تیر همین قدر که از نشانه بیرون رفت دیگر از اختیار تیرانداز خارج است، این در کار بشر است، کار خدا هیچ وقت از اراده خدا و مشیت خدا و از سلطه الهی بیرون نمی رود. بعد اشاره می کند به آن وقتی که رعد و برق می زند: "یکاد سنا برقه یذهب بالابصار" نزدیک است نور برقی چشمها را برباید و ببرد. این هم یک آیه. در این آیه هم باز قرآن ضمن آوردن کلماتی که صد در صد با واقعیت کائنات جویه تطبیق می کند و بعد از هزار و چند صد سال علم بشر باید به آنها برسد باز هدف خودش را تعقیب می کند: اینها همه آیات الهی هستند، نشانه های خدا هستند، خداست که عالم را بر این نظم و بر این اساس قرار داده: خورشیدی باید باشد، خورشید بتابد، به هر جا که بتابد در آنجا حرارت پیدا شود، حرارت حجم هوا را زیادتر کند، هوای گرم بالا برود و هوای

سرد پایین بماند، هوای گرم بریزد روی هوای سرد، هوای سرد از زیر نفوذ کند در هوای گرم، باد پیدا شود، زمین را نسبت به خورشید در یک وضع خاصی قرار دهد، حرکت شبانه روزی پیدا شود، که بعد می‌فرماید: "یقلب الله اللیل و النهار". خود حرکت شبانه روزی که طبعاً میزان تابش آفتاب را در نقاط مختلف در حال متغیری قرار می‌دهد، از عوامل این کائنات است. ولی به هر حال همه این نظامات، نظاماتی است که خدا به مشیت کامله خودش برقرار کرده است و اگر نبود مشیت و حکمت الهی، چنین مسائلی در عالم نبود. می‌فرماید: "یقلب الله اللیل و النهار ان فی ذلک لعبره لاولی الابصار". "تقلیب" جا به جا کردن است. "قلب" هم از همین ماده است. در اصطلاح علمای علم "صرف" وقتی که حروف کلمه‌ای پس و پیش شود می‌گویند اینجا قلب شد. قلب انسان را چرا می‌گویند "قلب"؟ چون دائماً در حال تقلب یعنی حرکت و هیجان و ضربان است، و مخصوصاً به روح انسان از آن جهت "قلب" می‌گویند که هر آنی در یک خیالی و یک اندیشه‌ای است، یک وقت رویش به این طرف است و یک وقت به آن طرف. پیغمبر اکرم مثل عجیبی فرمود، فرمود: "انما مثل هذا القلب کمثل ریشه فی فلاة یقلبها الریح ظهراً لبطن" (۱) مثل دل انسان مثل پری است در صحرایی که آن پر را به درختی آویخته باشند، اگر شما پری را که در صحرا به درخت آویخته‌اند نگاه کنید، یک لحظه آن را آرام نمی‌بینید، به این طرف و آن طرف برمی‌گردد. قلب انسان هم همین طور است، دائماً معرض خاطرات مختلف، خیالات مختلف و

پاورقی:

۱. جامع الصغیر، ج ۱ / ص ۱۰۳

توجهات مختلف است، یک وقت در این موضوع فکر می‌کند، یک وقت در آن موضوع می‌اندیشد، یک وقت از آن طرف، یک وقت از این طرف، یک وقت حب، یک وقت بغض، یک وقت ناراحتی، یک وقت راحتی. اصل معنی "قلب" همین طور که عرض کردم جا به جا شدن است. "یقلب الله اللیل و النهار" خدا شب و روز را جا به جا می‌کند، شب را می‌برد روز را می‌آورد، روز را می‌برد شب را می‌آورد، البته بردن شب و روز به همین است که زمین ما را یک کره گردان قرار داده، کره‌ای که علاوه بر اینکه در یک حرکت سالیانه سیصد و شصت و پنج روزه به دور کره خورشید می‌چرخد، خودش هم دائماً به دور محور خودش می‌چرخد. مثل زمین درست مثل سیبی است که انسان به هوا پرتاب کند ولی طوری پرتاب کند که همین طور که حرکت می‌کند به دور خودش هم بچرخد. زمین به دلیل اینکه به دور خودش می‌چرخد دائماً شب و روز را جانشین یکدیگر می‌کند، و عرض کردم که این علما می‌گویند خود جانشین شدن شب و روز یکی از عوامل پیدایش کائنات جویه است، چون اختلاف فشار هوا ایجاد می‌کند و طبعاً جنبش و حرکت برای باد ایجاد می‌کند که منشأ خیلی حوادث دیگر می‌شود، و ظاهراً سر اینکه قرآن بعد از موضوع پیدایش ابرها و ریزش باران این موضوع را ذکر کرده است تأثیری است که گردش شبانه روز در پیدایش کائنات جویه دارد. "یقلب الله اللیل و النهار" خدا جا به جا می‌کند شب و روز را "ان فی ذلک لعبره" همانا در این مطلب عبرتی است برای صاحبان دیده، برای آنان که دیده بینا داشته باشند. "عبرت" از ماده عبور است. دیدنهای دو جور است. بعضی دیدنهای هست که از همان مقداری که به چشم دیده می‌شود بیشتر نیست. دیدن حیوان همین طور است. یک

حیوان و یا یک انسان در حد حیوان، فقط جریانها را می بیند، حوادث را می بیند اما پشت این حوادث چیست، دیگر استنباطی ندارد. مثال ساده ای برایتان عرض می کنم از اموری که مورد ابتلای همه است: مسائل اقتصادی. اجناس گران می شود و بعد ارزان می شود، یا ارزان می شود و بعد گران می شود. (اگر چه در محیط ما دیگر گران که شد هیچوقت ارزان نمی شود) به هر حال، جنسی گران می شود، جنسی ارزان می شود، فروش یک جنس یکدفعه شما می بینید که بالا رفت، یکی دیگر برعکس فروش خودش را از دست داد، این مقدار را همه درک می کنند، ولی یک کسی که وارد در اقتصاد باشد عوامل این گرانی و ارزانی را تشخیص می دهد، او می تواند بگوید چرا فلان چیز گران شد، درست مثل یک معلم یک ساعت برای انسان بیان می کند که علت اینکه فلان جنس گران شده است چیست، یا علت اینکه فلان جنس ارزان شده چیست. پس یک نفر فقط گرانی و ارزانی را می بیند ولی دیگری پشت این حوادث علل به وجود آورنده گرانی و ارزانی را هم می بیند. به او می گویند "عالم" ولی به این نمی گویند "عالم". و همچنین حوادث دیگر مثل حوادث اجتماعی. ما یک وقت مثلاً احساس می کنیم که جوانان ما نسبت به امور دینی بی علاقه شده اند یا احساس می کنیم علاقه مند شده اند، (الحمدلله هر دو را احساس می کنیم، ما می بینیم که در یک جریانهایی جوانها واقعا علاقه نشان می دهند). یک آدم ناوارد همین قدر می گوید آقا جوانها بی علاقه شده اند، فقط به تأسف قناعت می کند. دیگری می گوید نه آقا در فلان وقت جوانها علاقه مند شدند. او هم فقط همان خوشحالی را دارد. اما یک نفر دیگر می خواهد به عمق قضایا نفوذ کند که چرا بی علاقه شده اند؟ می خواهد علتش

را کشف کند. چرا علاقه‌مند شدند؟ می‌خواهد علتش را کشف کند. و فقط کسانی از حوادث بهره می‌برند و بر حوادث تسلط پیدا می‌کنند و حوادث را در اختیار خودشان قرار می‌دهند که علل حوادث را بشناسند. فلان قوم در جنگ شکست خورد، فلان قوم دیگر، پیروز شد. اگر انسان فقط بگوید این شکست خورد و آن پیروز شد، از این درسی نمی‌آموزد، ولی اگر علل شکست این و علل پیروزی آن را به دست بیاورد ممکن است که بر حوادث مسلط بشود، یعنی همان شکست خورده بار دیگر پیروز شود و شکست خودش را تبدیل به پیروزی کند. این در مثالهای نسبتاً کوچک و عرفی خودمان. قرآن می‌خواهد که ما در همه حوادث عالم دقت کنیم و راز و علت و سر و حکمت اینها را کشف کنیم، همین قدر بگوییم امسال الحمدلله باران خیلی خوب بود ولی سال گذشته متأسفانه باران نبود، امسال برف چنین آمد، ابری هست، بارانی هست، تگرگی هست، نمی‌خواهد ما به همین مقدار قناعت کنیم، می‌خواهد عبرتی در کار باشد، یعنی عبوری در کار باشد، یعنی ما به راز اینها پی ببریم و در این رازها هم باز راز اصلی و راز رازها دست خداست، در آخر کار بفهمیم که تمام عالم را یک دست قدرت و یک مشیت است، او راز رازهاست، یعنی هر پرده را که عقب بزنیم پشتش یک چیزی می‌بینیم، آن را عقب بزنیم پشت آن چیزی می‌بینیم، ولی قرآن می‌گوید به اینها اکتفا نکنید، اینقدر بروید جلو تا ببینید یک دست قدرت است و یک مشیت است و یک اراده است و یک علم است و یک حکمت است که تمام جهان را می‌گرداند: "ان فی ذلک لعبره لاولی الابصار".

بسم الله الرحمن الرحيم

... اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

و الله خلق كل دابة من ماء فمنهم من يمشى على بطنه و منهم من يمشى على رجلين و منهم من يمشى على اربع، يخلق الله ما يشاء، ان الله على كل شيء قدير • لقد انزلنا ايات مبينات و الله يهدي من يشاء الى صراط مستقيم.

در دو آيه پيش كه در جلسه قبل تلاوت و تفسير شد مسائلي عنوان شد كه مربوط به كائنات جو و حوادث جوي بود و هدف همان طور كه عرض كردم ارائه توحيد و معرفت الهی است. در اين آيه مطلبی بيان شده است كه مربوط به خلقت حيوانات است و به اصطلاح علم امروز مربوط به زیست شناسی است، و باز در اینجا هم هدف، صرف يك مطلب مربوط به زیست شناسی نیست، هدف قرآن باز همان نشان دادن "الله" است، یعنی اينها را قرآن به تعبير

خودش به عنوان آیات الهی، به عنوان نشانه‌هایی از قدرت و حکمت الهی ذکر می‌کند و لهذا، هم در این آیه و هم در آن آیه، اولین کلمه‌ای که گوش انسان را می‌کوبد کلمه "الله" است: "الم تر ان الله یزجی سبحا ثم یؤلف بینہ، ثم یجعلہ رکاما": در اینجا می‌فرماید: "و الله خلق کل دابه من ماء" در این آیه چه مطلبی بیان شده است؟ در این آیه غیر از آن هدف اصلی که خالق "الله" است، دو مطلب ذکر شده است: یکی اینکه اصل حیات همه جنبنده‌ها آب است، دوم اینکه تنوع جنبنده‌ها که اینجا از یک نظر بیان شده است: از نظر راه رفتن، بعضی خزنده هستند و بعضی رونده، و رونده‌ها بعضی با دو پا و بعضی با چهار پا حرکت می‌کنند، همه اینها بر طبق مشیت الهی به وجود آمده است. قسمت اول که می‌فرماید: "و الله خلق کل دابه من ماء" هر جنبنده‌ای را ما از آب آفریده‌ایم که در یک آیه دیگر این مطلب به صورت عام تری بیان شده است، می‌فرماید: "و جعلنا من الماء کل شیء حی" (۱) هر زنده‌ای را ما از آب قرار داده‌ایم و این مطلب که اساسی‌ترین عنصر برای حیات و زندگی آب است، امروز از قطعی‌ترین مسائل است از چند نظر: یکی از نظر اینکه اساسا اندام هر موجود زنده، مثلا انسان، با اینهمه اعضا و جوارح و پوست و رگ و پی و استخوان، این اندام و این هیكل چقدرش آب است و چقدرش سایر عناصر. من البته از نظر دقیق علمی نمی‌دانم، ولی طبیب بسیار متخصصی (آقای دکتر قریب) یک وقتی که خودم را توصیه می‌کرد به اینکه آب زیاد بخورم و

پاورقی:

۱. انبیاء / ۳۰

همین آیه را می‌خواند: "و جعلنا من الماء کل شیء حی" می‌گفت هر کسی صدی هشتادش آب است، یعنی اگر کسی ۵۰ کیلو وزن داشته باشد چهل کیلویش آب است و ده کیلو سایر مواد. هر سلولی از سلولهای بدن ما که می‌گویند سه قسمت اصلی دارد: قسمت هسته سلول، قسمت غشاء رو و قسمت مایع پروتوپلاسم، و همان قسمت مایع که از نظر حیات شاید اساسی‌ترین قسمت‌های سلول است، قسمت اعظم آن آب است مبدأ تکون هر جنبنده‌ای [آب است.] در اینجا قرآن "جنبنده" ذکر کرده است، البته "دابه" شامل همه جاندارها نمی‌شود، ولی منشأ پیدایش سایر جانداران نیز یا مایعی است مثل نطفه، و یا آنهایی هم که از تخم به وجود می‌آیند باز در ماده اصلی هر تخمی آب از هر چیز دیگر بیشتر دخالت دارد، و از همه بالاتر اینکه راجع به پیدایش حیات در روی زمین که علما زیاد جستجو کرده‌اند ولی هنوز به یک نظر قاطع نرسیده‌اند، تمام فرضیه‌ها در اطراف این دور می‌زند که حیات بالاخره از آب پیدا شده است و از خشکی شروع نشده است. این است که آب به طور کلی رمز حیات است. در قرآن در بعضی جاهای دیگر کلمه آب (ماء) به عنوان رمز و کنایه‌ای از حیات آمده است ولو حیات معنوی، مثلاً در آیه‌ای که در سوره مبارکه "تبارک الذی بیده الملك" داریم، می‌فرماید: "قل ارايتم ان اصبح ماؤکم غورا فمن یأتیکم بماء معین" (۱) بگو اگر آب مورد استفاده شما یکمرتبه بخشکد، اگر چشمه‌ها و چاهها بخشکد، چه قدرتی است غیر از قدرت خدا که آب گوارا برای شما بیافریند و بیاورد. ظاهر آیه خیلی روشن است، ولی در تفاسیر، از ائمه اطهار

پاورقی:

۱. ملک / ۳۰

وارد شده است که این را تعبیر کرده‌اند به آب حیات معنوی، یعنی بگو اگر امام، اگر حجت خدا از میان شما برود چه قدرتی می‌تواند چنین آب زلالی را برای شما بیاورد؟ پس ما می‌بینیم در آنجا نیز از "امام" که منشأ حیات معنوی است به "آب" تعبیر شده است. به هر صورت آب رمز و سر حیات است. حال اینکه رابطه حیات با آب از نظر علوم طبیعی چیست، مطلبی است که در علوم طبیعی ذکر کرده‌اند و دیگران از ما بهتر تخصص دارند در اینکه نظریات علوم طبیعی را درباره رابطه حیات و آب بیان کنند، ولی قدر مسلم این است که در میان موجودات و عناصر این عالم هیچ موجودی و هیچ ماده‌ای به اندازه آب با حیات پیوند ندارد. بعد که می‌فرماید: "و الله خلق کل دابه من ماء" می‌فرماید: "فمنهم من یمشی علی بطنه و منهم من یمشی علی رجلین و منهم من یمشی علی اربع". این دواب، این جنبه‌ها مختلف‌اند، بعضی با شکم راه می‌روند و می‌خزند، مثل مار و بسیاری از کرمها، بعضی با دو پا راه می‌روند، مثل انسان و مرغها، و بعضی بر چهار پا راه می‌روند. در اینجا چون انسان و غیر انسان با هم در یک ردیف ذکر شده است [که] همه موجودات از آب آفریده شده‌اند و اول از خزندگان نام می‌برد و بعد از روندگان، و روندگان دو پا و روندگان چهار پا، و در روندگان دو پا در درجه اول نظر به انسان است، بعضی خواسته‌اند این آیه را تأییدی برای نظریه تبدیل انواع (ترانسفورمیزم) بگیرند و در کتابها و مجلات مطالبی می‌نویسند. اصل نظریه، بسیار قدیمی است، دو هزار سال هم بیشتر از عمرش می‌گذرد، ولی از وقتی که تقریباً صورت علمی پیدا کرد دو

قرن بیشتر نمی‌گذرد. نظریه‌ای پیدا شد در باب زیست‌شناسی به نام نظریه "تسلسل انواع" یا "تبدل انواع"، یعنی الان ما انواعی از حیوانات داریم، خود انسان یک نوع بالخصوص است، اسب نوع دیگری است، الاغ نوع دیگر، گاو نوع دیگر، شتر نوع دیگر، انواع مرغها داریم، انواع ماهیها داریم، انواعی سباع و درندگان داریم، آیا اجداد نهایی اینها چیست؟ آیا اجداد نهایی هر کدام از اینها جد است؟ اجداد نهایی شیرها در اصل یک شیر بوده؟ و اجداد نهایی گاوها در اصل یک گاو بوده؟ و طبعا اجداد نهایی انسانها یک انسان؟ و آن جد نهایی، دیگر به هیچ جاننداری نسب نمی‌برد؟ یا نه، اینهمه انواع با اینهمه اختلافاتی که امروز می‌بینیم اینها در واقع یک فامیل و قبیله بزرگانند؟ انسانها و اسبها و شترها و گاوها و میمونها و انواع مرغها و انواع ماهیها و انواع مارها و حشرات، اینها همه خانواده‌های مختلف یک فامیل‌اند و همه به یک جد اصلی می‌رسند، حال آن جد اصلی چه بوده، به چه شکل بوده، در چه وضعی بوده، البته فرضیه‌هایی در این مورد هست. یک عده که بیشتر تمایلشان این است که قرآن را بر آنچه که از علوم یا غیر علوم گرفته‌اند تطبیق کنند گفته‌اند این آیه آن مطلب را می‌گوید، می‌گوید همه جاندارها از یک آبی آفریده شده‌اند، مقصود این است که اول از یک موجود تک سلولی [به وجود آمده‌اند] که آن موجود تک سلولی، مثلا در کنار مردابها برای اولین بار به وجود آمده است، پس نسب تمام جاندارها به یک حیوان تک سلولی می‌رسد و نسب او هم به آب می‌رسد، ولی تدریجا تکامل پیدا کرده است: خزندگان و رندگان (چهار پا و دو پا) و بعد هم قرآن باقی انواع را فرموده که "یخلق الله ما یشاء" خدا هر چه بخواهد خودش خلق می‌کند.

ولی انصاف این است که این آیه دلالتی و حداقل بگوییم صراحتی و یا ظهوری در این مطلب ندارد. ما نمی‌توانیم از این آیه قرآن استنباط کنیم که این آیه حتما نظریه تبدیل انواع و تسلسل انواع را بیان می‌کند، ولی البته این مطلب هست: ما نباید اشتباهی را که بعضی جاهلها و نادانها و در واقع خدانشناسها مرتکب شده‌اند مرتکب شویم، بگوییم اگر انواع از یکدیگر اشتقاق یافته باشند پس دلیل بر این است که خلقتی و دست خالقی در کار نیست بلکه انواع از یکدیگر مشتق شده‌اند، یک شیر اول نبوده که بگوییم او را خدا خلق کرده است، یک اسب اول هم نبوده که بگوییم [او را] خدا خلق کرده است، یک مرغابی اول هم نبوده که بگوییم [او را] خدا خلق کرده... چون هیچکدام از اینها یک جدّ اول ندارند بنابراین دلیلی نداریم که بگوییم اینها را خدا خلق کرده. چه حرف عوامانه ای!

اولا گیریم همه اینها برسد به یک جدّ و آن جد یک حیوان تک سلولی باشد، او با چه عاملی پیدا شد؟ علم هنوز نتوانسته است [نشان دهد]- و بلکه ضدّ آن را گفته است- که یک حیوان و لو یک حیوان تک سلولی خود به خود پیدا شود یعنی بدون سابقه اشتقاق از یک ذی حیات پیدا شود، و لهذا خود داروین هم که این نظریه را گفت معتقد بود که اجداد تمام حیوانات منتهی می‌شوند به هفت تا، ولی آن هفت تا دیگر با نفخه الهی به وجود آمده اند. خود داروین یک مرد موحدی بوده، مسیحی و خیلی هم معتقد بود، می‌گویند در حال احتضار هم کتاب مقدس یعنی انجیل را به سینه اش چسبانده بود و آن را رها نمی‌کرد. داروین خودش اینقدر داروینیست نبود که این جوجه فکلیهای بی سواد که چهار تا کلمه درباره نظریه

تکامل (داروینیسیم) می‌خوانند، فوراً از خدا و قیامت و همه چیز می‌خواهند بیگانه باشند. ثانیاً مگر خدا آن وقت خالق ماست که جد اعلای ما یک انسانی باشد که آن انسان را خدا دفعتاً آفریده باشد؟ آن به این مطلب ربط ندارد. ما به هر حال مخلوق خدا هستیم. قرآن که می‌گوید خدا شما را خلق کرد می‌گوید شما ببینید یک نطفه بودید در رحم، خدا نطفه را علقه کرد و علقه را مضغه کرد، بعد مضغه را تبدیل به عظام کرد، عظام را گوشت پوشاند، چنین و چنان کرد (خلقت). همین خلقت تدریجی ما در رحم مادر و [اینکه] بعد در بیرون به صورت جنینی هستیم که دائماً بزرگ می‌شود [نشان می‌دهد که] در حال خلق شدن هستیم، بلکه به قول عرفا عالم دائماً در حال خلق شدن است. اگر چنین می‌بود که خدا یک دفعه عالم را خلق کرده و العیاذ بالله کنار رفته و دیگر چیز جدیدی رخ نمی‌دهد، در عالم آب از آب تکان نمی‌خورد، هیچ تغییری پیدا نمی‌شد، ولی اینکه عالم دائماً در گردش و حرکت است و همه چیزش از جوهرش و از عرضش همواره فانی می‌شود و حادث می‌شود، این همان معنای این است که عالم همیشه در حال خلق شدن است. از نظر خالقیت خدا و از نظر توحید، هیچ تفاوتی نمی‌کند که انواع دفعتاً به وجود آمده باشند یا انواع از یکدیگر اشتقاق یافته باشند، یعنی نظریه داروین همان اندازه یک نظریه توحیدی است که نظریه غیر داروین توحیدی بوده، بله، یک مطلب هست و آن این است که بعضی اینجور خیال کردند حتی خود داروین اینجور خیال نکرد که یک سلسله قوانین طبیعی در زمینه تکامل جانداران کشف کرده‌اند و همان قوانین طبیعی کافی است برای تکامل جانداران و برای اینکه این نظام موجود به وجود

بباید و دیگر لزومی ندارد اصلی ماوراء الطبیعی، تدبیری ماوراء الطبیعی، در کار باشد، چطور؟ قائل به اصولی شدند(همان اصولی که خود داروین هم ذکر کرد ولی البته با خصوصیات دیگری): اصل حب بقای ذات. در هر جاننداری چنین علاقه‌ای هست. هر جاننداری به موجب اینکه حب به بقای ذات دارد، در تلاش حفظ حیات خودش است و با جاندارهای دیگر به تنازع برمی‌خیزد، پس اصل دیگری پیدا شد به نام "تنازع بقا". در تنازع بقا آن موجودی که نیرومندتر و قوی‌تر و برای زنده ماندن صالح‌تر است باقی می‌ماند، ضعیف از بین می‌رود و پایمال می‌شود: اصل بقای اصلح یا انتخاب اصلح. اصل دیگر اصل تأثیر محیط است. محیط بر روی حیوان تأثیر می‌بخشد، و دیگر اصل وراثت: آنچه که یک نسل کسب می‌کند در نسل بعدی به ارث منتقل می‌شود. البته خود این اصول بعدها مخدوش قلمداد شد، ولی آنچه که علمای الهی ثابت کردند این بود که اگر ما فرض کنیم تمام این قوانینی که شما برای تکامل می‌گویید قوانین درستی باشد: اصل تنازع بقا، اصل انتخاب اصلح، اصل وراثت و اصل تأثیر محیط درست باشد، آیا اینها کافی است برای اینکه یک موجود تک سلولی ولو در طول میلیونها سال به صورت یک انسان در بیاید، به صورت یک دستگاه چنین منظم؟ خود داروین که اصلی به نام "انطباق با محیط" ذکر می‌کند و می‌گوید موجود زنده در هر محیطی که باشد خودش را با محیط منطبق می‌کند، این اصل را به شکلی ذکر کرد که به او اعتراض کردند، گفتند تو از اصل "انطباق با محیط" مانند یک ماوراء الطبیعی سخن می‌گویی، و حق هم همین بود، زیرا این مطلب را ثابت کرد که هر موجودی در هر محیطی که هست، حتی بدون آنکه خود او

بخواهد و اراده کند و بدون آنکه خود او تشخیص بدهد، یک نیروی مرموز داخلی وضع اعضا و جوارح و شرایط زندگی او را در داخل طوری می‌سازد که با محیط جدید متناسب باشد، و این یکی از آن رموز عجیب خلقت است، یعنی یکی از رموزی است که نشان می‌دهد اصل هدایت الهی در بطون همه موجودات هست، آن "نور السموات و الارض" در همه جا هست، موجود را در هر شرایطی که قرار بگیرد، به سوی خیر و کمال خودش هدایت می‌کند بدون آنکه خود آن موجود درک کند و بفهمد. همین الان که ما اینجا نشستیم قلب ما روی میزان معینی کار می‌کند، کبد ما روی میزان معینی کار می‌کند، خون ما یک میزان معینی دارد، گلبولهای سفید خون ما یک مقدار معینی دارد، گلبولهای قرمز خون ما یک مقدار معینی دارد. اگر جو ما را عوض کنند، مثلاً ما را ببرند در فضای خیلی بالا که فشار هوا کمتر می‌شود، نیازهای بدن تغییر می‌کند، تا نیازها تغییر کرد اگر به سرعت ما را از محیط خارج نکنند که مجالی برای آن نیروی مرموز باقی نماند، بلکه تدریجاً ما را [به جو جدید] ببرند تدریجاً این دستگاه بدون ما خودش را تغییر می‌دهد و با وضع موجود منطبق می‌کند، مثلاً اگر از گلبولهای سفید خون یک مقدار زیاد است و آنجا دیگر لازم نیست، یک مقدار را حذف می‌کند، یا اگر بر عکس، بدن نیاز به گلبول سفید بیشتری داشته باشد فوراً شروع می‌کند به ساختن. حتی لازم نیست بگوییم محیط را عوض می‌کنیم، یک انسان مثلاً در اثر تصادف، پاشکستگی و چاقو خوردگی، خون زیادی از بدنش می‌رود، بدن به یک مقدار معینی خون نیاز دارد، در وقتی که خون به قدر کافی دارد راحت و آرام است، تا خون رفت و بدن نیاز به خون پیدا کرد فوراً تمام بدن شروع می‌کند به فعالیت برای ساختن خون،

شروع به ساختن خون می‌کند. این دیگر با این اصول طبیعی کور و کر جناب داروین قابل توجیه نیست، و خیلی از این مسائل هست. من خودم در چند سال پیش مقاله‌ای نوشتم به نام "توحید و تکامل" که در "مکتب تشیع" چاپ شد، در آنجا این مطلب را ثابت کردم که مسأله داروینیزم، می‌خواهد درست باشد می‌خواهد درست نباشد، به مسأله توحید ضرری نمی‌رساند، بلکه بیشتر مسأله توحید را تأیید می‌کند، یعنی بیشتر ثابت می‌کند که یک نیروی مرموز تدبیر و هدایتی در درون جاندارها هست که اینها را در جهت مصلحت حیات تطبیق می‌دهد. حال آن درسی که ما باید بگیریم چیست؟ آیا صرف یک درس زیست‌شناسی است که همه جانداران از آب آفریده شده‌اند؟ این علم است، حرف درستی هم هست، خداوند همه موجودات را با اینکه اصلشان از آب است متنوع آفریده است، حال یا به شکلی که داروین می‌گوید: "تسلسل انواع" یا غیر تسلسل انواع، ولی به هر حال انواعی پیدا شده است که برای یک فرد بشر شناختن آن انواع امکان ندارد، یعنی اگر ما بخواهیم فقط انواع حیوانات را بشناسیم، سالهای زیاد باید درس بخوانیم، آخرش هم شاید نتوانیم، تازه یک متخصص اگر انواع صحرايي را بشناسد، انواع دریایی را دیگر نمی‌شناسد. پس قرآن نظرش به چیست؟ نظرش به آن کلمه "الله" است. قرآن همیشه می‌خواهد ما به این نکته توجه کنیم که این

جریان خلقت در عالم چگونه نشان می‌دهد نوری را، چگونه نشان می‌دهد که این حرکتها و تلاشها و جنبشها و پیدایشها، در ظلمات و کورکورانه نیست، نور الهی در باطن همه ذرات عالم هست، همه نشان می‌دهد مشیت الهی را، تقدیر الهی را، حکمت الهی را. لہذا بعد کہ ہمینہا را ذکر می‌کند کہ خزندگان و روندگان (بہ دو پا و بہ چہار پا)، برای اینکه ذکر کند کہ ما اینہا را بہ عنوان مثال ذکر کردیم و منحصر بہ اینہا نیست، می‌فرماید: "یخلق اللہ ما یشاء" خدا آنچه را کہ مشیتش اقتضا کند می‌آفریند، یعنی ہمہ اینہا خلقت خداست و بر طبق مشیت الهی بہ وجود آمدہ: "ان اللہ علی کل شیء قدير" قدرت الهی محدود نیست، برای قدرت الهی نمی‌شود مرز و حد قائل شد، خدا بر ہر چیزی تواناست، ہر چہ را بخواہد، ہر جور کہ بخواہد خلق می‌کند. البتہ خداوند قدير است، علیم است، حکیم است، مرید است، معنای اینکه خداوند بر ہر چیزی تواناست و ہر طور کہ بخواہد خلق می‌کند، این نیست کہ ہمین طور بہ گزاف و بدون ہدف و بدون حکمت چنین می‌کند، چون مشیت مطلق و قدرت بی پایانی دارد ہمین طور بی جہت خلق می‌کند، نہ، کارش بر اساس حکمت است، ولی مشیتش محدود نیست، قدرتش ہم محدود نیست. از اول آیہ نور تا اینجا تقریباً یک فصل مخصوص بود، فصلی بود توحیدی و در ہمہ این فصل، قرآن می‌خواہد این "اللہ نور السموات و الارض" را ارائه بدهد، گویی بہ عنوان پایان این فصل کہ وارد فصل دیگر و مطلب دیگری می‌شود کہ البتہ باز آن مطلب با این فصل ارتباط دارد ولی فصل جداگانہ شمرده می‌شود می‌فرماید:

"لقد انزلنا آیات مبینات" ما فرود آوردیم آیه‌های روشن کننده‌ای را. مفسرین گفته‌اند مقصود، از همان آیه نور به این طرف است، در واقع در پایان فصل می‌خواهد بگوید که بار دیگر شما را توجه می‌دهیم به آنچه گفتیم: "لقد انزلنا آیات مبینات" ما آیاتی فرود آورده‌ایم روشن‌گر. کار قرآن روشن‌گری و هدایت است. "و الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم" خدا هر کس را که بخواهد به صراط مستقیم و به راه راست هدایت می‌کند. آیات روشن‌گر برای همین است. چه چیز را می‌خواهد روشن کند؟ راه را. بشر یک موجود سائر است، یعنی یک موجود سیر کننده است، یک موجود متحرک است، یک موجودی است که بر یک راه قرار گرفته و به سوی مقصدی باید برود. این آیات فرود آمده است که روشن‌گر راه برای بشر باشد. باز می‌فرماید خدا هر کس را که بخواهد هدایت می‌کند، یعنی هدایت هیچ کسی از مشیت الهی بیرون نیست، ولی باز نباید اشتباه کرد که وقتی می‌گوییم "خدا هر کسی را که بخواهد به راه راست هدایت می‌کند" [یعنی خدا به گزاف چنین می‌کند.] مشیتش چگونه است؟ آیا مثلاً میان افراد قرعه کشی می‌کند و می‌گوید ببینیم به نام چه کسی بیرون می‌آید تا او را هدایت کنیم؟ نه، خودش در جاهای دیگر بیان می‌کند که مشیت او چه نظامی دارد، چه افرادی را مشیت خدا اقتضا می‌کند هدایت کند و چه افرادی مشمول هدایت الهی نمی‌شوند. در آیات دیگر این مطلب را روشن کرده است. در یکی از آیات اول سوره بقره، راجع به قرآن چه پاکیزه می‌فرماید: "یضل به کثیرا و یتهدی به کثیرا" خدا با قرآن گروه بسیاری را گمراه می‌کند و با همین قرآن گروه بسیاری را هدایت می‌کند، چطور؟ قرآن که وسیله هدایت است، وسیله گمراهی نیست! می‌گوید: "و ما یضل به

الا الفاسقین" (۱) خدا گمراه نمی‌کند به وسیله آن مگر فاسقان را، یعنی آنهایی که زمینه روح و فطرت پاک خودشان را فاسد، مسخ و منحرف کردند. قرآن ریسمان خداست، ریسمانی است که فرستاده تا بشر را از چاه ظلمت طبیعت بیرون بیاورد، چنگ زدن ریسمان با کیست؟ با بشر است، ولی آنکه نمی‌خواهد از این ریسمان استفاده کند تقصیر با خودش است " ۲ یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا و ما یضل به الا الفاسقین" که این مضمون در آیات زیادی از قرآن تکرار شده که هدایت الهی و ضلالت الهی نظامی دارد و ضلالت الهی عقوبت است. خلاصه مطلب این است. نور الهی آن خانه را در اعلی درجه روشن کرده است، که مثال به آن چراغ می‌زند چون مثل اعلای روشنی برای یک خانه بوده، نور الهی جهان را به حد اعلی روشن کرده است. مطلب، مطلب درستی است. اگر بگوییم مثل، مثل انسان است، از نظر عقل انسان هم بخواهیم پیاده کنیم که بوعلی گفته است درست است، از نظر ایمان انسان هم پیاده کنیم که در روایات آمده درست است، و البته این نظر ایمان، درست‌تر است، گذشته از اینکه در روایت است و قابل مقایسه نیست که انسان حرف بوعلی را با روایت مقایسه کند، با آیات بعد خوب تطبیق می‌کند، چون آیات بعد مثل برای کافر (دل کافر) ذکر می‌کند که در تاریکی است. اگر مثل، مثل مؤمن باشد مثل قلب مؤمن است، یعنی قلب مؤمن روشن است مثل خانه‌ای که در آن چنین چراغی باشد، برعکس قلب کافر که تاریک است، و اگر مثل، مثل جامعه بشریت و چراغی که جامعه بشریت را روشن کرده است یعنی

پاورقی:

۱. بقره / ۲۶

نور مقدس خاتم الانبیاء (صلی الله علیه و آله و سلم) باشد باز می بینیم که مثل، مثل کامل و جامعی است. ظاهراً هنوز آیه تتمه‌ای دارد، ان شاء الله جلسه بعد برایتان عرض می‌کنم (۱).

و صلی الله علی محمد و آله الطاهیرین.

باسمک العظیم الاعظم الاعز الاجل الاکرم یا الله...
خدایا دل‌های ما را به همین نوری که خودت در
قرآن برای اهل ایمان فرموده‌ای روشن بگردان،
نیتهای ما را خالص بفرما، ظلمتها و تاریکیها و
تیرگیها را از ما دور بفرما، اموات ما غریق رحمت
خودت بفرما.

پاورقی:

۱. [اینکه جلسات بعد تشکیل شده یا نه، مشخص نیست، به هر حال نوار دیگری از تفسیر سوره نور توسط استاد شهید در دست نیست].